

هذه کتاب بسکت یافتاج بهارستان

جو مرغ احمدی بالی ز آغاز **ه**انه از نیروی حمد آید  
به پرواز **ه** بمقصد نارسیده بر بریز **ه** فترت  
سان که دیگر بر خیزد **ه** هزار دستان حمد و ثنا  
از زبان **ه** غان بهارستان عشق و وفا که  
از منابر **ه** فصان فضل و لحسن بحسن اصوات و طیب  
الحان علی الدوام خوانند و بمقام مع حاضران  
جامع قدس علی **ه** آتشه و روالا عوام رسانند  
**ه** صافی را که کلک سپهر **ه** باشد از کلان صنعتش  
ورقی **ه** یا بود بهر نش خوان نش **ه** پر نثار از دور  
و کو هر طبع **ه** جلت عظمت **ه** ذلت کلام و هزاران  
سرود حکمت و درود از گوی عندلیبان بسط  
سرای فضل وجود که طربان بزم شهود و مغنیا

عشرخانه

عشرخانه وجود وجود **ه** قطره بر کل روضه ابلاغ که  
بخت **ه** کل این باغ زر ویش عرقی **ه** نیست زا وراق  
چمن و غنای **ه** بجز اوصاف جانش سبزی **ه** و علی آله و حبه  
المقتبسات من مشکوة علوم و احوال **ه** بود نموده  
می آید که در این وقت دپسند فرزند ارجمند ضیا  
الدین یوسف ع **ه** الله تعالی عما یفضی الی التلاف و  
التاسف یا موهبات مقدّمات کلام عرب و اندوختن  
قواعد فنون ادب اشتغال خود پوشیده غاند که طفلان  
نور رسیده و کودکان رنج نادیده را از لعل  
اصطلاحاتی که ما فوس طبع و مالوف اسماع **ه** این  
نیست بر دل با روختنی و بر خاطر غبار دهنشی  
می نشیند از برای تطیف نیز و شخبز خاطر وی  
گاه مایه از کتب **ه** است **ه** که از انفس منبر گنج



نامدار و استاد بزرگوار سعدی شیرازیست برچه <sup>مقد</sup>  
 علیه <sup>مشو</sup> نه کلاستان که روضه ز بهشت <sup>خارو</sup>  
 خاشاک او عبیر سرشت <sup>یا بهایش</sup> بهشت را  
 درها <sup>فیض</sup> ده قصه هاش <sup>کوثرها</sup> نکتها <sup>بیش</sup>  
 نهفته در پرده <sup>ارشد</sup> خوران ناز پرورده  
 دلکش اشعار او بلند اشجار <sup>از غم لطف</sup> تحت  
 الانهار <sup>سطری</sup> چند خوانده می باشد در آن اثنا  
 در خاطر آمد که تیر کا با نفسه الشریفه و تبعها لا  
 شغاره اللطیف و رفی چند بر آن اسلوب حش  
 شود و جوی چند بر آن منوال برداخته کرد و با  
 ضرائد استانی و غائبان را از معانی باشد چون  
 این معنی با بنجام رسید و این صورت با تمام  
 انجاء <sup>قطر</sup> با خرد گفتم چه سازم ز بوی این <sup>غریب</sup> نو  
 با چشم

با چشم خواستگارانش فراید زیب و زین <sup>گفت</sup>  
 درهای شای شهر با کلامکار <sup>لضرة الدنيا</sup>  
 الدولة کرفت الحافقین <sup>اختر</sup> برج جلالت کوهر  
 درج شرف <sup>شع</sup> بزم دوده بخور خان سلف  
 حسین <sup>آسمان</sup> قدری که چون نور حال ذرات  
 جهان <sup>باشد</sup> از چشم عنایت دیدن او فرض <sup>عین</sup>  
 دین دان در ذمت جودش همه حاجات خلق  
 کی پسند جود او بر کردن خود عار دین <sup>اعراض</sup>  
 تقای الضاره و ضاعف اقتداره و ادام الله اولاده  
 الکرام تحت ظلال ملک و سلطان و انام کافه الانام  
 فی کنف عده و احسانه <sup>قطر</sup> کست کرچه سعدی کرد ازین  
 پیش <sup>بنام</sup> سعد بن زکی تماش <sup>بهرارستان</sup>  
 من نام از کسی یافت <sup>که باشد</sup> سعد بن زکی غلامش



**قطعه** کذری کن بر این بهار **شست** تا به بینی درو  
 کستارها و زلفات بهر کست تی **رست**  
 کها دمیده ریحانها و ترتیب این بهار **رست**  
 بهشت روضه اتفاق افتاده است و هر روضه  
 بهشت این نه شقائق را از پامال باد خان پر  
 حده کی و نه در ریختش را از دست برود  
 دی افسرده کی **قطعه** دمیده مرغزارش هر جوان  
 شکفته لاله زارش در نوحی **ز شبنم لاله رنوی**  
 بر بنا کوش **ز باران غنچه رانی در صراحی غریز**  
 الذم مع عیال السوای **کثیر الضحک غنث الاق**  
 اشارت می کند هر کس می نوش **فان العقول لذات**  
 مای **مهی ترسم که از لطف اشارت** بگفته بهر  
 کارانرا مباحی **التماس از غما شبیان این ریا**  
 خالی

دیگر از شقائق بهر پدید دیگر از پامالی

خالی از خار ملاحظه اغراض و خاشاک مطالبه  
 اعراض چون بقدم اهتمام بر اینان بگذرند و بنظر  
 اعتبار باینها بنگرند باغبانرا که در تربیت شای  
 خون جگر خورده است و در تخیلشان جان شیرین  
 بلب آورده و بشتابی شاد گردانند **قطعه** هر کس  
 زینک بختان زین تازه رسی در حنان **در**  
 سایه نشیند یا میوه بچیند **آن به کیش کیرد این**  
 حق گذاری **راه کرم سپارد رسم دعا گزیند**  
 گوید که بنده جامی کاین روضه ساحت یارب  
 همواره از خدا پرو و ز خود تهی نشیند **جز راه**  
 او نبوید جز و صلا و تجوید **چنانم او نکوید جز روی**  
 او نبیند **روضه خندان** و ز نشر ریا حین چیده  
 از یسایان دور بیان راه هدایت و صد نشین



بارگاه ولایت سید الطائفة جنید قدس سره  
می گوید حکایات المشایخ چند من جنود الله یعنی  
سخن ن مشایخ <sup>در عارفان</sup> راجع لشکر است از لشکر بار  
خدای تعالی بکشور خود که عنان غربت نابد  
مخالفتان نفس و هوا <sup>و هوا</sup> و غلبه غلبه غلبه غلبه  
**قطعه** هجوم نفس و هوا اگر سب ه شیطانند  
چو زور بر دل مرد خدا پرست آرند <sup>بجز</sup> بجز جنود  
حکایات زعمایان <sup>چه</sup> چه تاب آن که بر آن ره زنا  
شکست آرند <sup>خدا</sup> خدای تعالی بار رسول خود صلی  
الله تعالی علیه و سلم خطاب میکند و کلاً نقص  
علیک خبر انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی  
میخوانیم بر تو قصه های پیغمبران مادل ترا ثابت  
کردیم بر آنچه هستی تو بر آن **قطعه** چو صورتی بدلت

سازی از ارادت و راست <sup>و</sup> زلفخ صور دم عا  
رفان حیاتش ده <sup>و</sup> و گرسود مترزل دلت  
ز جنبش طبع <sup>بشرح</sup> بشرح قصه صاحب دلائل حیاتش  
ده <sup>پیر</sup> پیر هرات حواجه عبداللہ انصاری قدس سره  
اصحاب خود را وصیت کرده است که از هو بیری  
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان بیاد آرید  
تا بهره یابید <sup>بجز</sup> بجز آن تو که از نام تومی بار د عشق  
وز نامه و پیغام تومی بار د عشق <sup>عاشق</sup> عاشق شود  
انکس که بگویت گذرد <sup>آری</sup> آری ز در و بام تومی یاد  
عشق <sup>در</sup> در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت  
ببندگی مخلص و بی مایگی شرمنده گوید فلان  
دانشمند یا عارف را در فلان محل می شنختی  
گوید آری می شنختی ختم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم



**قطره** قدر مرغ در صف عشتاق تو زبان پست ترست  
کز غم کام ارادت بمقامات وصول در دلم  
نقش شده نام کدایان در ت **پس** بود نامه  
اعمال مرا هر قبول **سری** سقطی قدس سره چند  
کاری فرمود بموجب دلخواه وی پیام نمود  
کاغذ پاره نوشته بد و انداخت **قطره** سمعت حاج  
بحد و فی البادیه **بقول** ایکی و عاید ریک عایکنی  
ایکی حزان تفارقی **و** نقطه حبلی و تهرینی  
**بایه** خون بکرم و ز تو چه پنهان دارم **کر** بهر تو  
این دو چشم کر بان دارم **و** چون دلی بوصل شد  
دارم **صد** داغ بر آن زیم هجران دارم **جنید**  
قدس سره می گوید روزی بجایه سری سقطی رفتم  
این بیت می خواند و می گریست **بیت** لانی اللیل  
ولانی

ولانی النهار لانی فرج **فلا** ابالی طال اللیل ام قصر **آه**  
لانی شب تری ام بی روز از ناد و آه خواهی شب  
دراز خواهی کوه تاه منصور حلاج را بر کسید  
که خود کیست گفت اند از نخست بار که حضرت حق را  
نشانه قصد خود سازد تا بوی نرسد و بهیچ چیز  
نبرد از د **بایه** بهر تو به بر تو جریشت افتد ام **ها** مونی  
بیریدن و کوه بشکافتد ام **و** ز تو چه رسیدی رو  
تافتد ام **تا** ره جریم وصل تو یافتد ام **ابوهاشم**  
صوفی گفته است کوه را بنوک سوزن کردن  
از پنج آسان تر است از زدن کبر از دل بدر کردن  
**قطره** لانی کیبری غزن کان از نشان پای مور  
در شب تا ریک برسنتک سیه پنهان ترست  
وز درون کردن بیرون آس **عکبر** آنرا کران



کوه را کندن بسوزن از زمین است راست  
**ذاتنون** مصری قدس سره پیش یکی از مشایخ مغرب  
بجهت مسئله برفت شیخ گفت یا ذاتنون از بهر  
چه آمده اگر آمده که اولین و آخرین پیاموزی آنرا  
روی نیست که این همه خالق داند و اگر آمده که او را  
جوی آنجا که اول کام بر کرفتی او خود آنجا حاضر  
بودی **زین** پیش بیرون ز خویش بپداشت  
در غایت سیر خود گمان داشتی اکنون که ترا  
یافتم آتی داغ **کانه** ر قدم نخست بگذاشمت **پروا**  
قدس سره می گوید او با جوینده خود همراست در دست  
وی گرفته در طلب خود می تا زان **زین** آنکه فی نام  
بدست حازونه نشاند دست بگرفت و در عقب خویش کشید  
اوست دست خم و پائیز بهر جا که رود پای کوبان  
پیش

پیش می روم و دست فشان **فضیلت عیاض**  
قدس سره می گوید که فرخ حق سبحانه و تعالی را بدوستی پرستم  
نشدیم که پرستم بعضی ازین طائفه را پرسیدند که سفله  
کیست گفت آنکه حق را برسم و امید می پرستد گفتند  
که تو چون پرستی گفت بمر دوستی روی مرا بر خدمت  
و طاعت دارد **زین** جانان زد و در توانم بود  
قانع به بهشت و خود را توانم بود **سرب** در تو بچشم  
عشق نه ببرد **زین** در چه کنم صبور توانم بود **قطره**  
کی شود سوز قبلیت کشته زیر پیره خاک  
چون تواند عاشق از طوق و فایست سر کشید  
خویش است طوق از گردن او خاسته است **مروغ**  
قدس سره گفته است که صوفی اینجا همانست تقاضی  
مهمان بر میزبان جفا **زین** آباد بود و منتظر بود **فضیلت**

بازماند از این روایت



حتماً **فلا** هم آنها تو ام در صف ارباب ارادت **ب** نشسته زهر  
 چیزی که آید ز تو راضی **ب** نهاده بخوان کرمه دیده **ب** مید  
 انعام ترا منتظرم نه متقاضی **ب** سلطان قدس سره پر کبد  
 سنت کد است و فرض کدام فرمود که سنت نزن  
 دنیا است و فرض خدمت مولی **مثنوی** ای که در شرع خداوند  
 نمیکنی از سنت و فرض سنوآل **ب** سنت آمد رخ  
 زد دنیا فاق **ب** فرض راه قرب مولی با فاق **شبلی**  
 قدس سره شوری افتاد به بیمارستان نشی بردند جمعی  
 بنظر ره وی رفتند پرسید که شما چه گفتند گفتند  
 دوستان تو سنگی برداشت و برایشان حمله کرد  
 جمله بگریختند گفت باز آیدای مدعی که دوستان  
 از دوستان کنیز نزنند و از سنگ جفای ایشان  
 نه برعه بنزد **فلا** آنست دوست دار که هر چند دشمنی

ببند

ببند زد دوست پیشش شود دوست دار تر **ب** بر سر  
 هزار سنگ ستم کرمه زود و دینیت **ب** کرد دینا  
 عشقش از آن استوار تر **ب** در دوستی ملاحظه کرد  
 وزیر است نیست **ب** دشمن به از کسی که غیرد برای دوست  
 و هم از وی نفولست که وقتی بیمار شده بود حلیف  
 بنواد طبیب ترسانی بمعالجی او فرست طبیب  
 از وی پرسید که ای شبلی خاطر تو چه خواهد گفت آنکه تو  
 مسلمان شوی تر ساکت اگر من مسلم شوم تو  
 نیک شوی و از بستر بیماری برخیزی گفت آری  
 پس بروی ایمان عرض کرد چون ایمان آورد شبلی  
 از بستر برخاست و بروی از بیماری اثری نی  
 پس هر دو همراه شش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند خلیفه  
 گفت بنده شتم که طبیب را پیش بیمار فرستاده ام

خود بیمار پیشی طبیب فرستاده بودم



**قطره** هر کس که از هجوم محبت حریف شد داند طیب  
خویش لقای حبیب را چون بر سرش طیب بهسی  
نهد قدم **بجشد** شفا ز علت هستی طیب را  
**سر** عبد الله نسیری قدس سره می گوید که  
هر که بامداد کند و همت او آن باشد که چه خورده است  
از وی بشوی **قطره** هر که خیزد بامداد از خواب بود  
در سرش **خجیال** خورده از و آیین بیداری جوی  
وانکه شوید دست چون پای از سر پست کشد **تا بخوا**  
**د** سفره آرد دست دست از وی بشوی **نفس**  
عبد الله بنار و نفس عبد الله را هم نفس عبد الله  
خود نفس عبد الله **ابو عبد** خاز قدس سره گوید  
در او احوال ارادت محافظت وقت خود میکردم  
روزی به بیابانی درآمد و می رفت ناگاه از فضا

خه او از چیزی برآمد و خود را از التفات بآن چشم  
خود را از نظر بدان کردن نگاه داشت آن چیز بسوی  
خه آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که در وسیع عظیم  
بر دوش من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم و هیچ  
نگفتم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن  
**قطره** کیست دانی صوفی صافی ز رنگ توفه **انکه دارد**  
**رو بیک** رنگ در این کاه دورنگ **کنسد سر**  
**رشته** سرش ز جانا **کر لفض** **اره** بر و کبر و ز یک سو  
شیر و دیگر سو **پلنگ** **هر که** کیان برد که بکوشش توان  
رسید **رنج** کشیده **سیر** بوده **عشت** و هر که تصور کند که  
بی کوشش توان رسید راه آرزو **مموده** از هیچ کسی  
بلوغ و صلت نرسد وین طرف که بی رنج کسی آن کج  
ندید **هر کس** که دود کو رنرف بدشت **کیکن** نررف



کو رخ آنگه نذیر **ابوالحسن** نوری قدس سره گوید که خدا  
تعالی خود را از وی پوشاند هیچ دلیل و خبر او را بوی نرسید  
**باب** چون دلبر رخ ز پرده رو نماید کسی نتواند که پرده  
ز و بکشد و در جلد جهان پرده شود یا کی نیست  
آنجا که بی جلوه جمال آید **ابوبکر** واسطی قدس سره گوید  
آنکس که گوید نزد یکم دور است و آنکه گوید دورم  
بعید به نیستی خود در هستی دور **قطعه** هر که گوید که با آن  
جان و جهان نزد یکم باشد آن دعوی نزدیک بی او  
از دوری و آنکه گوید که از دور دورم و آن دوری  
او نهست در پرده نزدیک او **ابوالحسن**  
فوشی قدس سره گفته است در دنیا هیچ چیز ناخوشتر  
نیست از دوستی که دوستی وی از برای عوضی یا غرضی  
بود **باب** عاشق که ز جهد دوست دادی خواهد بابر

در وصلتش ایستادی خواهد **ناکس** ترا از و کس نبود در  
عالم **ناز** دوست بخرد دوست دادی خواهد **ابوعلی** دقا  
قدس سره گویند که در آخر چندان در دیروی بدر آمده  
بود که هر روز بیدار می و روی با آفتاب  
کردی و گفتی که ای سرگردان مملکت امروز چون بودی  
و چون گذرایندی هیچ بر جای پراهنده کس ترا زین  
ناقص و هیچ از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی  
و هم ازین جنس سخنان گفتی تا آفتاب فرو رفتی **باب**  
ای مگر که نیست چون تو عالم کردی **زین** ره رویمش  
راه آوردی **را** هر روز که دیدی مانند رره عشق  
بر رخ بودش کردی و در دل دردی **ابوالحسن** حقا  
قدس سره روزی با صاحب خود گفت در عالم چه  
بهرتر میدان گفتند شتخام شتخام فرمایند گفت در که



در همه مهر او بود **ربیع** دارم دلی او همانند لبت که داشت  
بخید تو بر صفحه خا طرت گماشت **یا** دلتو چنان فرو گزشت  
که در او **سنگ** کنجای هیچ چیزی دیگر نداشت  
**ابوسعبد** ابو الحیر قدس سره را پرسیدند که لقصوف چیست  
گفت آنچه در سرداری بنهای و آنچه در کف داری بدی  
و آنچه بر تو آید از آنجایی **یا عیسی** خواهی که بصوفی گری از خود  
برهی باید که هوا و هوس از سر بنهای و آنچه که داری  
بکف از کف بدی صد زخم بلا خوری و از جا بجایی  
**روم نمی** قدس سره گفته است جو غردی آلتی که  
برادران خود را معذور داری از هر دلی که از  
ایشان صادر شود و بایشان چنان معامل  
کنی که ترا از ایشان عذر باید خواست **قطعه** جو غردی  
دو چیز است ای برادر **ب** بسوی کوش نه تا کو بخت  
یکی

یکی آن **ربیع** در گذاری **ا** الرصد خطب سنی صد  
کم و کاست **د** و م آن کر تو ناید هیچ کاهی چنان که  
باید غم آن خواست **بشر** **یا** قدس سره جری گفت  
گفتی چون نای بدست آرم غمی دایم بکدام نان خورش  
بخورم بشر گفت لغت عاقبت را فرایاد دار و آنرا  
ناخورش انگار **قطعه** چون نان خشک نه پیش  
تا داری **ک** روح را ده از خوان فقر پرورش **خورش**  
چو شود طبعش از زمان مائل **چ** و ذکر عاقبت نیست  
هیچ نای خورش **سفی** **یا** قدس سره گفته است  
برهیز از صحبت توانگران که چون دلت بد و پیوند  
گرفت و بداده وی فرزند شدی پس پروردگار  
گرفتی غیر از خدای تعالی بوجود کفر العیاذ باللہ **قطعه**  
کرد را بد توانگری با تو **بهر** روزی مکن بد و پیوند



ممسکی را کفیل خود شمار **مدبری را خدای خود**  
 میبند **یوسف بن الحسن** الاشعری قدس سره فرموده است  
 که نیکو سپهادر خانه ایست و کلید آن تو اضع و فرو  
 تی **قطر** جمعت خیرها هم در خانه آن خانه را کلید  
 بغیر از فرو تی **شرها بدین قیاس بیک خانه**  
 و انرا کلید نیست بخرمایی و منی **هوان احیاط کن**  
 نغزی ز راه خیر خود را بمعرض خطر شریف کنی **سمنو**  
**حب** قدس سره گفته است بنده را حجت خدای تعالی  
 صافی نشود تا زشتی بر همه عالم نیفکند **قطر** که گدجا  
 بداد عشق جمال ازلی **چشم امید بخوران بهشتی نهی**  
 کی سلم شودت عشق جمال ازلی **تا بر آفاق همه**  
 تهمت زشتی نهی **ابوبکر** رو قدس سره گفته است  
 اگر طمع را برکنند که پدر تو کیست گوید شک در مقدو  
 کرد کاری

کرد کاری و اگر گویند نیست تو چیست **کوبد** اکتساب مذلت  
 و خواری آید و اگر پرسند که غایت تو چیست گویند عجز  
 خمان گرفتاری **قطر** اگر برسی طمع را مادر است کیست  
 بنوید شک در اقدار الهی **و اگر گوینی که کار است چیست**  
 گوید بخواری از بیش کام خواهی **ورشش** برسی زخم  
 کار گوید **بمجنشهای** حرمان عمر گاهی **ابرهیم** خواص قدس  
 سره گفته است رنج نمکش در طلب آنچه در قسمت  
 ازلی از برای تو کفایت کرده اند و آن روز است  
 و ضایع مگردان آنچه که از تو طلب کفایت کرده اند  
 و آن انقیاد احکام الهی است از او و نواهی **قطر**  
 قسمت رزق را زل کرده اند **چند پی** رزق پرالکده  
 سر نمکش از قاعده بنده کی **ابوعلی** رو دیری قدس  
 سره گفته است تنگ ترین زندانها معاشرت

فایده زنده گیت بندگیست



افساد است **بیت** کرج زندانهاست بر صاحب دلان  
هر کجا بوی ز وصل یار نیست **ه** هیچ زندان عاشق  
مشتاق را **ت** تنگ تر از صحبت اغیار نیست **سج**  
**ابوالعباس** قصاب قدس سره در ویشی را دید که  
در دُخود رام دوخت و هر درزی که راست نیامد  
بکشادی و باز بدوختی **سج** فرمود ان بت تست  
**رباعیه** صوفی که مجرود و زایش بازار نیست **ک** رنج  
بفرمیزد خوش کار نیست **و** رنجش طبع دست  
جنب ند **ع** رنجیه و رشته اش بت و زنا نیست **ه**  
**حضری** قدس سره گفته است تصوفی هو الذی لا یوجد  
بعد عدمه و لا بعد وجوده یعنی صوفی آنست که  
چون از وجود طبعی خود فانی شود دیگر بدان باز نگردد  
که الفانی لایر د و بوده از ان چون بوجد حقا آید  
وبقا

وبقا بعد الفنا محقق گردد و در فانی نشود **قطعه**  
خوش آنکه چون نیست شد ازین نقش مجاز **د** دیگر بوجد  
خویش نامد باز **ز** ان پس بوجد یافت زان فانی  
ناز جاوید برود و عدم کشت فراز **حواصی یوسف هوان**  
قدس سره وقتی در نظامیه بغداد و خط میگفت  
فقیهی معروف باین سقا در میان مجلس بر پای  
برخواست و مسئله پرسید حواصی گفت بنشین که در  
کلام تو رایج کفری یابم و شاید که حرکت تو نه برد  
اسلام بود بعد از ان بعد از ان فقیه نصرانی شد  
و در نصرانیت عجز **قطعه** هر کس که پس از پرورش  
فقاو را **د** در صف زنده دلان نام بارشاورود  
یاد دعوی بسرا و صبرای حواصی میاد **ک** از ان بی ادب  
دین تو بر باد رود **حواصی عبد الحالیق** بخدوانی



قدس سره روزی در ولایتی پیش او گفت اگر  
 خدای تعالی مرا محبت کند و اندامی بهشت و دوزخ  
 من و دوزخ را اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفس است خواه  
 سخن او را رد کرد و گفت و فرمود که بنده را اختیار  
 چه کار الخیر ما اختیاره الله هر کجا گوید رو و رویم  
 و هر کجا گوید باش باشیم **قطعه** کار بی اختیار و حلیه  
 مکن ای که داری به بنده کی اقرار هر کجا اختیار  
 خواجه بود بنده کار با اختیار چه کار **خواجه علی رانی**  
 قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که کندن  
 و پیوستن **قطعه** هر که ایمان ترا کندن و پیوستن  
 گفت باید این قول پسندیده زوی پسندی  
 حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست یعنی از خلق کنی  
 و بجزای پیوندی **خواجه آقا** **الدین** نفس ندی را قدس سره پرسیدند  
 سلسله

که سلسله شما بجا میرسد فرمودند از سلسله کس بجای  
 غیر **قطعه** از دل و عصا صدق و صفای نرسید  
 و ز سیم خار بوی ریایی نرسد **مردم** بجای رسد بگو  
 که سلسله هیچ کس بجایی نرسد **رویه دوم** در شرح  
 شقائق و دقائق حکم که بر سخات سیاح کرم از  
 زمین قلوب حکما و اراضی خاطر شاه خاست و شرح  
 و بیان آن مطابقی دفاتر شان آراسته **فایده** بدان قدر  
 حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را اندک لعل آنچه  
 بعمل دارد ملک نفس خود گرداند **بیت** خوش آنکه تیرک  
 خط فانی بکنی **بیت** سیر بقای جاودانی بکنی **کوشش**  
 بکنی و هر چه بتوان دانست **مادامه** پس از آن هر چه  
 توان بکنی **حکایت** اسکندر در روی راوان جهان بگری بحد  
 تمام حصاری را بکشد و بر آن گردن وی فرمان گفتند

باید قدر  
 آنچه



در آنجا حکیمی است دان و بر حل مشکلات توان او را <sup>طلب</sup>  
کرد چون بیامد شکلی دید از قبول طبع دور و طبع اهل  
قبول از وی نفور گفت این چه صورت <sup>محبوب</sup> و شکل غریب  
است حکیم از آن سخن برآشفست و خندان در آن  
گفت **قطعه** طعنه بر رخ وزن بصورت زشت ای تهی از  
فضیلت و انصاف تن بود چون شمشیر غلاف جاشمشیر  
کی رخشیر میکند نه غلاف دیگر گفت هر که را خلق با خلق  
نه بگوست پوست ببردن او زندان اوست و چنان  
از وجود خود در تنگناییست که زندان در جنب او  
نزد همتا هیست گشاده **قطعه** کسی که با تو کسی خوی  
بد بکار برد همت در کف صد غصه مخزن دانش  
حوشخانه که زندان مقام کرد آن که پوست بر تن  
بدخوبیست زندانش تو دیگر گفت حسود همیشه در  
رنجست

در رنجست و با پروردگار خود دستیز و هیچ عوچه دیگر ترا  
بدعهد وی نه پسندد و عوچه نه نصیب وی دل در آن  
بندد **قطعه** اعتراضست بر احکام خداوند قدیم عاده  
و حسد پیش که خاکش بدهن عوچه بیند بکف غیر فغان  
بر دارد که چرا داد بوی سبب آثرانه بمن و دیگر گفت  
خردندان کریم مال برد و ستان شمارند و بخردان  
ولیم از برای دشمنان بگذارند **قطعه** عوچه آمد بدست  
حرد کریم عوچه در پای دوستان افشانند و آنچه اندوخت  
سفل طبع لیم بعد حرکت از برای دشمن ماند <sup>دیگر گفت</sup> با خردان  
در غول و فوس و بختن آب روی بزرگی رنجناخ است  
و غبار ذلت و خواری اینک بختن **قطعه** ای که بر سفل  
میدری جامه نام ترسم بکر کیت برود مشوا فوس  
پیش با خردان ورنه فریاد بزر کیت برود و دیگر



چهار کلمه از آن احتیاج کردم

گفت هر که شیوه مشت زنی پیش گیرد در کد کوب  
زیر دستان بمیرد **فقط** دلاکوش کن از محاسن نکته خوش  
که مانند ست در کوش از نکته دانان که هر کس تیغ ناهر با نای  
چون اسکندر کوش خود را از آن جواهر بی یافت  
دهانش را چون کوش خویش پراز جواهر کرد و عت  
از حجابی آن حصا ربنا ف **حکمت** آفرید و ن که در  
ز میان شفقت و فتح نصیحت نکشت بر فرزند آخ خود  
توفیق چنین نوشت که صفیات ایام حقیقه اعمی راست  
در آن منوبسید جز آنچه بهترین اعیان و آثار **فقط**  
صفی دعو بود دفتر عمری کس ایچنان گفت خود مند  
جو اندیشه کاشت **ح** تم آن کس که بر این دفتر پاک از  
**ح** ف رفم خیر کشید و اثر خیر گذاشت **حکمت** یکی از حکم  
گفت است که چهل دفتر در حکمت نوشتم و بای منتفع بشستم

چهل

چهار کلمه از آن احتیاج کردم از آن نیز بهره بدست نی  
و در دم چهار کلمه از آن بر گزیدم و ران دیدم آنچه می طلبیدم  
**کلمه نخستین** آنکه زن را چون مردان محل اعتماد مردان  
زیرا که زن اگر چه از قبیل معتقدان آید وی از آن قیل  
نیست که معتمدی را شاید **فقط** عقل زن ناقص است  
و دینش نیز **ح** هرگز نش کامل اعتقاد ممکن **ح** گریز است  
از وی عتبار کمیر **ح** و رنگو بر وی اعتماد ممکن **کلمه دوم**  
آنکه بجال مغر و رمشو اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت  
**حوادث** پایمال روزگار حواحد شد **رابعه** مغرور  
مشو بجال چون خیران **ح** زیرا که بود مال جوابر گذرا  
ابر گذران اگر چه کوه بار **ح** خاطر نشهد **ح** خود مندیر  
**کلمه سوم** آنکه اسرار نهان داشتی خود را با هیچ دوست  
در میان منده که بسیار ربا شد در دوستی خل افتد



و بدشمنی مبدل گردد **قطعه** ای پسر سترگش از دشمن  
نهفتن لازم است **یه** که از افشای آن یادوست  
دم کم زنی دیده ام بسبب رگز سیر سپهر گز نهاد **دوست**  
دشمن شوند و دوستی هادشمنی **کلام چهارم** آنکه جو علی را فرا  
نگیری که بترک آن بزه مند مبری از فضول بگریز و آنچه  
ضرورست در روی آویز **قطعه** علمی که تا گریز تو باشد  
بدان کرای **و** آنرا گزان گریز بود جست و جو ممکن  
و آندم که حاصل تو بود علم تا گریز غیر از عمل بموجب  
آن آرزو ممکن **حکایت** این مقنع گوید کتب خانه حکماء  
دهند را بر صد شتر بار کردند و ملک از ایشان **استدعا**  
کرد و در افتصار کردن بده شتر بار آوردند و بیکبار  
استدعا کرد بر چهار کله قرار دادن **کلام اول** در دلا  
یادشاهای بعدالت **مثنوی** چو کردد شاه عالم غزل  
شود

شود آسایش که که همیشه **یه** چونالدبی دلی از سینه  
ریشی بود یکسر ز ریش ظلم کیشی **خلاصی** را زد هر چه  
بر پنج **یه** ز شایان عدلی باید در هر چه **کلام دوم** در  
وصیت رعیت بکنوکاری و فرمانبرداری **بیت**  
تحم ظلم شاه ناخرمانی مردم بود جو جوکاری حاصل  
آن کشته کی کندم بود **کلام سوم** در حاققت صحت  
ابدان العلم علان علم الابدان و علم الادیان تا گریز  
نشوی دست بطعام نبری و چون بخوری شیش  
از آنکه سیر شوی دست از طعام بداری **بیت**  
که از اسباب خرفی پرهیزی **یه** و ز ننگ طیبیان در غل بگریز  
ناکشته نهی معده بخوان شنشینی **یه** زان پیش که معده پری  
بر خیزی **کلام چهارم** در نصیحت زنان که چشم از روی  
بنکانگان دور دارند و روی از چشم ناخرمان مسور







طبیعی فیلسوف چهارت در طب و حکمت موصوف  
پیش خلیفه برای خاص است و گفت پیچیز آورده  
که جز ملوک را نباید و غیر سلاطین را نشاید خلیفه  
گفت آنها کدام است گفت اول حضابی که موی سفید  
سیاه کردند بوجهی که هرگز متغیر نکرد و دوم محبوی  
که هر چند طعام خورده شود موده کران شدن نکند  
و هضم را مقوی باشد سیم ترکیبی که پشت را قوی کرد  
و بر غبت مباشرت آورد و از تکرار آن نه ضعف  
بصر خیزد و نه نقصان قوت خلیفه یک لحظه تأمل  
کرد و گفت من ترا ازین دانایان ترا گفتم و زیرک ترا ازین  
می بیند اشتم اول حضاب که گفتی سرمایه غرور و پیر  
کذب و زور است و سبب موی ظلمت و سفیدی  
آن نور زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور را  
بظلمت

بظلمت پوشد **قطعه** ابلهی گو میکند موی سفید خود  
سیاه از پی پی سری جواج را نمی دارد امید پیش  
دانیان که در رند شکار و وقتند کی بود زراغ سب  
رونی باز سفید و اما آنه بخون که ذکر کردی خرازا  
قبیل شستم که طعام بسبب رخم و بآن لذت گیرم  
چه از آن ناخوشتر که هر خطه بجایی باید رفت که در روی  
نادیدن را باید دید و ناشنیده را باید شنید و نابوده  
نی باید بوسید حکما گفته اند که سنگی بیمار نیست در  
خارج که شرب و طعام ماده علاج نادان کسی که خود را  
باخت رسازد تا باضطرار بیمار کند **قطعه** می کند  
کسب اشتها حواجه تا بآن رخنه در خارج کند  
هر چه باید بآن علاج کند و اما آن ترکیب که فرمودی که  
مباشرت باز نان شعبیه است از جنو و از قاعده خردیرو

و اگر آن رخنه را از چینه خام



زیراد و راست که خلیفه روی زمین پیش دختر کی  
بد و زانو در آید و از شهوت بد و غلق و جابلوسی  
نماید **قطعه** ای زده لاف و چند ز شهوت کبری •  
کیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی چه خون باشد  
ازین پیش که پیش زنی بنشیند بسر زانو و کون  
جنبانی **حکمت** در مجلس کسری کسی از حکما جمع آمدند  
فیلسوف روم و حکیم هند و بزرگوار سخن باینجا  
رسانیدند که سخت ترین چیزها چیست رومی  
گفت سیر میستی بانداری و تشکستی هندی گفت  
تن بیمار باندوه لبسایر بزرگوار گفت نزدیکی اجل  
بادوری از حسن عمل و قول بزرگوار را رضا دادند  
و از قول خویش باز آمدند **قطعه** پیش کسری ز خود  
حکیمان میرفت سخن از سخت ترین چیز در این **چشم**

ان یکی گفت که بیماری و اندوه دراز و ان در گفت که  
ناداری و سیر نیست بهم • سیمین گفت که قرب اجل و  
سوی عمل • عاقبت کشتن سترجه سیم حکم حکم **حکمت**  
حکیمی را گفتند که آدمی بخور و در کی شتابد گفت  
توانگر هر که که گرسنه باشد در ویش هرگاه که باید  
**قطعه** بخور چند آنکه نهد خانه عمر • ز پیشی و کمی رود  
خرابی • اگر دارنده هر که که خواهی • و کرن داری هرگاه  
که یابی **حکمت** حکیمی بپسر خود گفت باید که بامداد از خانه  
بیرون نمانی دست لب بطعام نکشی <sup>ز تو</sup> نمی تخم حلم و برد  
بار • و گرسنگی مایه خشک مغزی و سبک ری **قطعه**  
خوی خود را ز روزه بتر کن • که تو حلم و برد باری به  
چون شود روزه مایه آزار • روزه خواری ز روزه  
داری به پس چون گرسنه باشی عطش و ناله که سنی از طبیعت



نوشهوت آن بخشد و باشتن با گشتنی طایفه  
نود رایشان آویزد **قطعه** عوچه یابی بجانه از تر و خشک  
به کران تاحد شمع بخوری تا طعام کسان هوس  
کنی و رعطای خست ن طمع ببری چون میزبان  
برکن رخوان نشیند و خود را در میان بیند طعم  
از جگر خود خوری به که از نان او و شربت از خون  
خود آشنای به که از خوان او **قطعه** عوکه کوی خوان  
هم بکش **بای** خویش از خوان و دست از نان  
تره کز بوستان خود خوری خوشترست از بیره  
بریان او **حکایت** پنج چیز بهتر کس دادند ز مام زنده کی  
خوش درد شش نهادند صحت بدن دوم ایمنی سیوا  
وسعت رزق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت و عکس را  
که ازین چیز محروم کرده اند زنده گانی خوش بروی بر  
آورده اند

بر آورده اند **قطعه** پنج میرسد اسب زنده کی خوش  
باتفاق حکیمان شهره آفاق **خواه** و ایمنی و صحت  
و کفاف معاش **رفیق** نیک سیر مردم نکو اخلاق  
**بیت** هر نعمتی که برکت زوال پذیرد خردمند اندرادر  
حساب نفعت نکیرد اگر چه عمر دراز بود چون درک  
روی نمود از آن درازی چه سود **نوع** عوچه  
سال در جهان سر برده است **خواه** و پنج سال است  
که مرده است قدر نعمتی را که جاودانه باشد و از آفت  
زوال بر گزاند **قطعه** بنزد مردان نفعت آتشین  
کز و جانت بود جاوید مسرور **نه** سیم و زر که چون  
کورت شود جای **بماند** همچو سنگت بر سر کور  
**حکایت** بنزد چهار پسر رسیدند کدام پادشاه پاکیزه تر گفت  
اند پاکیزگان از وی ایمن باشند و کنه کاران از وی



بترسند **بیت** شاه آن باشد که روشن خاطر و بخت بود  
نیکی و انرا حال از و نیکی و برادر بود **حکایت** حجاج را  
گفتند که از خدای تعالی بترس و یا مسلمانان را ظلم  
مکن بغير برآمد و وی بغایت فصیح بود گفت خدای عز  
وجل را بر شما مسلط کرده است اگر من بغير  
شما بعد از من از ظلم نخواهید رست یا این فعل  
که شمار است و خدای تعالی را چون بندگان محبت  
اگر چنانکه بغير می بدترا از من بر شما بکار **فصل**  
خواهی که شاه عدل کند عدل پایش باش **در کار**  
خود که معرکه گیر و دار است **شاه** آینه است هر  
معنی اندر و **پرو** فکند قاعده کار و بار است  
**حکایت** پادشاهی از حکیمی بخت طلب کرد حکیم گفت از تو  
مسئله پرسیم بی نفاق جواب گوی که **راحت** زرا  
دوست

دوست تر داری یا خصم را گفت زرا گفت چونست  
که آنرا دوست تر میداری اینجا بنهی و آنچه دوست  
نداری یعنی خصم را با خود ببری پادشاه بگریست  
و گفت بگویندی دادی که همه بندگان در این درجه است  
**فصل** نهار کونه خصومت کنی بخلق جهان **نزد** پس که  
دور رهوس سیم و از زوی زری **تراست** دوست  
زرو سیم و خصم صاحب آن **که** کبری از کفشی آنرا بظلم  
و خیل **که** مقتضای خود باشد و شیخ عقل که دوست  
بگذاروی و خصم را ببری **حکایت** اسکندر یکی از کار دانان  
از علی شریف عزل کرد و علی حسین بوی داد روزی  
آن مرد بر اسکندر آمد گفت چه گونه می بینی عمل خویش را  
گفت زنده گمانی پادشاه در از باد نه مرد بعمل  
بزرگ و شریف کرد و بلکه عمل بمر د بزرگ و شریف



پس در هر عمل که هست نیکو سیرتی باید و داد و انصاف  
اسکندر را خوش آمد باز جهان عمل را بوی داد **قطعه**  
بایدت منصب بلند بکوش **یا** بفضل و محتر کنی سوز  
نه بمنصب بود بلندی هر د بک منصف بود دیگر د بلند  
**حکایت** سه کار از سه گروه زشت آید تنزی از پادشاه  
و حص مال از دانیان و بخل از توانگران **قطعه** این سه  
کارست کش نکار د زشت **از** سه کسی خاخه نکارنده  
تذخوبی ز پادشاه قوی **حص** دانا و بخل دارنده  
حکیمان گفته اند چنانکه جهان بعد آباد کرد و بخور  
ویران شود عدل از ناحیه خویشی بهزار فرسنگ  
روشنایی بجشد و جور از جای خود بهزار فرسنگ  
نار بکی دهد **قطعه** بعد از کوش چون صبح آن طلوع  
کند **فروغ** آن برود تا غر از فرسنگی **ظلام** ظلم  
جو

چون ظاهر شود بر آید بر جهان ز شیر گد و تلخ غیثی و سستی  
**حکایت** در ویشی قوی هکمت با پادشاهی صاحب شوکت  
طریقه احتلاطی و سابقه انبساطی داشت روزی  
از وی نسبت بخود کراخ لغزش کرد و چون تجسس  
خود در کثرت تردد و بسیاری آمد شد آنرا نیافت  
و امر از احتلاط او در حمید و بسط ط انبساط در نور  
روزی پادشاه را در راهی اتفاق ملاقات افتاد  
زبان بحالات او بگفت و گوی در ویش موجب چیست  
که از مابستریدی و قدم از آمد شد مادر کشیدی گفت  
موجب آن که دانستم از جهت نا آمدن سه سوال  
از جهت آمدن اطهار ملا **قطعه** بدر ویش گفت  
آن توانگر چرا **پیش** پس از دیرها آمدی **بگفت** این چرا  
نامیدی **پیش** **بسی** خوشتر است از چرا آمدی **روضه** **سیوم**



در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و آیات  
که متضمن بیوه های نصفت و عدالتست **فائده حکمت**  
در وجود سلاطین ظاهری و نصفت و عدالتست نه  
ظاهری و نصفت و عظمت و جلالت نوشتن توان با آنکه  
از دین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه بود لا جرم  
سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تنفی  
کنان میگفت **منشی** بمیر که عهد نوشتن توان بر رخ  
گشت چشم و جراح جهان **میگفت** از ظلم ازان ساده  
که در عهد نوشتن توان زاده ام چه خوش گفت آن نگ  
نیت حواه **بگوش** دل آن ستمکاره شاه که از ظلمت  
ظلم اندیش کن **چی** از مود عدل را پیش کن **اگر**  
عدل از ظلم ناید فره **و** گریاره پادشاه در ره ظلم نه دور  
تواریخ چنانست که پنج نوا رسان سلطنت عالم بگیر  
آن

ولدت فی زمن  
السلطان العادل

بگیران و معان لعلق داشت و این دولت در خا  
ندان ایشان بود زیرا که بار عایا عدل کردند و ظلم  
غنی داشتند و در خیر است که خدای تعالی بدو و علیه السلام  
وحی کرد که قوم خویش را بکوی که پادشاهان عجم را  
بدینوبند و دشتان میدهند که ایشان جهان را بعدل  
آبادان کردند تا بندگان غیر در روی زنده گانی کنند  
**قطعه** عدل و انصاف دان نه کفر و نه دین **آنچه** در  
حفظ ملک در کار است **عدل** به دین نظام عالم را  
بهتر از ظلم شاه دیندار است **حکمت** حرم پادشاه  
حکیم فکر است پیش باید نه ندیم هرگز اندیشه باید زیرا که  
از ان بد رجات کمال بر آید و ازین بد رکات نقصان  
گراید **قطعه** هونکه کاید از لب داننده کوه نیست **خوش**  
آنکه ساخت کنج کهر درج سینه را **و** نادان از جواهر حکمت



خزینه ایست از خویشانی جدا مدار آن خزینه را **حکایت**  
 بامدادی مؤید مؤیدان یاقا د شاه محفان بود و کرب  
 وی بدفع فضلات قوائیم خود را از دم تا سم بیالود  
 تشویر تمام بوی راه یافت در آن اثنا بی د شاه  
 و هم عنایت سلطان سنوال کرد گفت یکی آنست که بشی  
 بامدادان بپادشاه سواری خواهند کرد و کرب خود را  
 چندان علف ندهند که بامداد موجب تشویر را کب گردد  
 قباد اسخسان وی کرد و گفت بدین حسن کیاست و صدقا  
 فراست که یافته آنچه یافته **قطعه** فرامند که بر قاعده  
 بلور رود **هوا** آداب وی افتد ز ره صدق و صواب  
 لیک نبرد که بدستور خود کار کند شود از حسن کیاست  
 ادب آموز و آداب **حکایت** معریان پادشاه چون کسان  
 که بکوه بالایی روند اما عاقبت بر لازل قهر و نوازل  
 دهر

و در این کتاب  
 و در این کتاب

دهر از آن کوه بریز خواهند آمد و شک نیست که افتادن  
 بلند تران صعب تر بود و زیر آمدن فرو تران سهولتر  
**منتهی** بود و ایوان قرب شاه والا بر ایوان و بسیار  
 والا که ترسم چون از آن ایوان در رفتی **حکایت** می باید که  
 پادشاه راند بمان منتهی راست گفتار و راست کردار  
 بر کار باشند تا احوال رعایا و کی شنگان برایشان  
 بوی رسانند آرد شیر با بکان پادشاهی آگاه بود  
 چون ندانند ما بامداد بیا مد نری گفتی فلان کسی امشب  
 چه خورده است و با فلان زن و کنیز که صحبت داشته  
 و هر چه کرده بودی بیک یک گفتی تا مردمان بر دزدی  
 مکر از آسمان خرشته می آید و او را آگاهی دهد و محمود سبکته  
 کین نیز ازین قبیل بوده است **قطعه** چو شاه را بنود آگاهی  
 ز خال سپاه کجاسپاه ز شهر وی اهتر از کنند بقصد



ظلم هزاران بهانه پیش آرند بچند فسق هزاران ترانه  
ساز کنند **حکایت** ارسطالیس کوید بهترین پادشاه  
آنست که بکر کس ماند که در داوود دار نه آنکه بر دار ماند  
که در داوود کس یعنی ویی باید که از احوال حوائی خود  
بر خبر باشد و حوائی وی از حال وی غافل نه آنکه  
وی از حال خوائی خود غافل باشد و حوائی وی از حال  
وی آگاه **قطعه** پادشاه باید که باشد همچو کس با جبر  
ز آنجا افتاد است که اگر دشمن از درها بی چو در  
که کردش صف کشیده کرکشان **بیت** که در ده بهر نفع خود  
بر آن منقارها **حکایت** نوشتروان روزی روزی با هزار  
مجلس داشت دید یکی را از حاضران که با وی خویشی  
داشت جای ذرین در بغلها و تقاضا کرد و بهیچ  
نکفت چون مجلس بر شکست شربدا رکفت بهیچ کس  
بیرون

بیرون نرو و تا بخت کنیم که یک جام ذرین بین باید  
نوشتروان فرمود که یکبار را آنکس که گرفت باز خواهد  
و آنکه دید نمانی خواهد کرد و بعد از چند روز آن شخص  
بیش نوشتروان در آمد جامهای نو پوشیده و موز  
نودر پای کرده نوشتروان اشارت بجایهای وی  
کرد که اینها از آنست وی نیز دامن از موزه برداشت  
که این نیز از آنست نوشتروان بخندید و دانست  
که آنرا بضرورت برداشت است پس فرمود تا هزار  
منقال زربوی دادند **قطعه** بر کنه تو توجوا گاه شود  
شام کریم **معرّفه** باشی تا روزگرمش عذرخواه **مکن** اینکار  
کنه زانکه کنایه در است **بیت** بلکه بسبب ری از آن هم  
بترانکار کنه **حکایت** مامون غلامی داشت که ترس  
آب طهارت بعهده وی بود در هر چند روز آفتاب



کم می شد یک روز مأمون با وی می گفت کاش آن  
آفتابه با سطل که از اینجا می بری همه بفروشی گفت  
همچنان کنم گفت آن سطل حاضر را بجز گفت بجز  
در می فروشی گفت بده دینا ر بفرمود تا دوده دینا  
بوی دادند گفت این سطل از نو در امان شد گفت  
آری **قطعه** سیم بر زر خیزد تنگ مگیر تا بدان نفس او  
بیارند تن با تکلف حال از و در ده تا با تکلف  
جان بندگان **حکایت** میان عقیل بن ابی طالب و معا  
دوستی بود روزی در راه موافقت ایشان خاری  
افتاد و بر چهره محبت شان غباری نشست عقیل  
از معاویه پیرید و از آمد شد مجلس او پای در کشید  
عذر خواهان بوی نامه فرستاد که ای مطلب علای بنی  
عبدالمطلب وای مقصد اقصای آل قصی وای نهوی

ناف کشای عبد مناف وای منبع مکارم بنی هاشم  
آیت نبوت در شان شماست و عزت رسالت در  
خاندان شما کی شد آن همه بزرگوار ری حلم و بردباری  
باز آیی که از رفته بشمام و از گفته پریشان **زج** مای  
مصدق ناوک کاین خواه هم بود و از دوری تو به در  
و بی دین بر روی زمین پیش تو ام رو بر میان در زیر  
زمین نیز چنین خواهد بود **عقیل** در جواب او بگوید  
چنین نوشت **شعر** صدقت و قلت حقا خیراتی  
اری ان لا راک ولا تراخ و لست اقول سوء فی  
صدیقی و لکنی اضدا اذ اجفائی یعنی چون کریم از دو  
برنجد باید که کج مفارقت گیرد و بکوی مهاجرت گراید  
نه آنکه بادی میان بندد و زبان بکشد بد **شعر** چون  
شود با تو یا رجعت اندیش جز جدایی مگیر با او پیش



جد مکن در خصومت بسبب آنکه روی آشتی بگذار  
باز معاویه باعث از معاودت خود و در التماس صلح  
گشود و صد هزار درم بدل صلح فرستاد و بنیاد عهد  
نهاد **شعر** عذر صوابی بکن و عفو طلب شو چو فقه **رحم**  
در قاعده یاری یاران قدیم **ورنه** یابد بهام آن خنده  
بگفت رزبان **در** عمارت کیش کوش بخت زروسیم  
**حکایه** حجاج در شکارگاهی از لشکریان خود جدا افتاد  
بتلی ذر آمد دید که اعراب نشسته و از خود خود جنبه  
میچید و شتران و مرکب را و میچوند چون شتران حجاج را  
دیدند بر میدند اعراب سرب بالا کر دشمنان و گفت کیت  
که ازین بیابا با جاسرهای درختان برآمد که گفت  
بروی باد حجاج **بچه** گفت پیش آمد و گفت **السلام علیک**  
با اعراب اعراب در جواب او گفت **لا علیک السلام ولا**  
**رحمة الله**

**رحمة الله** و لایبرکاته از وی آید گفت فرو دای و بخت  
و خواری آب بخور و الله که فریق و نو کر نویسم حجاج  
خود آمد و آب خور و پس گفت ای اعراب بهترین مردما  
کبست اعراب گفت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم  
بر غم تو باز گفت چه گوید در حق امیر المومنین از کرم و بزر  
گواری گفت نام وی در دهان کنجد پس گفت چه میگوید  
در حق عبد الملك بن حو ان **بچه** گفت گفت جواب من  
بگوی گفت بد **در** است گفت چرا گفت خطای از وی  
در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب زان بر شده  
گفت آن که است گفت این قاسق فاجر حجاج را  
بر مسلمانان کشته است حجاج **بچه** گفت تاگاه مرغی  
برید و آوازی کرد اعراب روی حجاج کرد و گفت توجه  
کسی **در** گفت این چه سوال میکنی گفت این **در** **را خبر داد**



که لشکری میرسد که نو سرورایش در این سخن بود که  
لشکریان وی ویرا سلام گفتند اعراب چون آن بدید  
رنگ وی متغیر شد حجاج ویرا فرمود همراه ببرند  
چون روز دیگر با مداد گردانده نهاد و مردمان  
آمدند بنی الامیر المدینه اعراب را آواز داد چون در آمد  
گفت السلام علیک ایها الامیر حجاج گفت من چنان  
نگویم که تو گفتی و علیک السلام پس گفت طعام بخوری  
گفت طعام تراست اگر اجازت میدهی میخورم گفت  
اجازت دادم اعراب پیش نشست و دست دراز  
کرد و گفت بسم الله ان شاء الله که آنچه بعد از طعام  
پیش آید خیر باشد حجاج بجنید و گفت هیچ میدانند  
که دی روز ازین بر من چه گذشت است گفت اصل الله  
الامیر سرتی که دی روز در میان تو گذشته است  
افتای

افتای آن میکنی بعد از آن حجاج میگفت یکی از دو  
کار احببای رکن یا پیش من باش که ترا از خواص خود گردانم  
یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستادم و آنچه او را  
گفته اعلام کنم تا هر چه خواهد آن کند اعراب گفت صورت  
دین سیر می توان بود پرسید که آن کدام است گفت  
آنکه را بکناری تا بسلامت بدیاری خود در روم که دیگر  
نه تو حرا سنی و نه من ترا بستم حجاج بجنید و گفت تا ویرا  
فرار درم دادند و بدیاری وی فرستادند **فرد**  
باید که با لطف سخن و حسن خطاب **طبیع** ارباب ستم  
و از ستم باز آرد **هو** لنگی که از احک و کرم کرده **رست**  
بفسون سخن او را بکرم باز آرد **دخا** نیز در دیس خود  
بهرام را در موضعی دید از حرم خود و ویرا فرمود که  
بیرون برو و حاجب راسی تازیانه بزن و از در پرده



سرای دورکن و کسی دیگر را که نام بر دیجای وی  
بنشان بموجب فرموده پدر عمل کرد اما هنوز  
سیزده سال پیش نبودند آنست که سبب غضب  
وی چه بود و حاجب را بعد از آن روزی بهرام بد  
پرده سرای آمد و خواست که در آید حاجب دوم  
دست بر سینه وی زد و گفت که در آید و گفت اگر  
بعد ازین ترا در این موضع ببینم سی تازیانت بزنم  
از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کردی و سی دیگر  
از جهت خیانتی که خواهی با من کنی این خبر به نزد  
رسید حاجب دوم را طلبید و تحسین کرد و خلعت  
داد و حریتش را بلند گردانید **قطعه** حفظ شد باید چنان  
که آستان او عبور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت  
در جریمت عزتش که ستر و ولست **موج** نتواند برید

و باد نتواند گذشت **حکایت** وزیر هر فرین شاه بود و بوی  
نامه نوشت که بازارگان دریا جواهر بسیار آوردند  
و آنرا بصدقوار دینار خرید و ام برای پادشاه شنیدیم  
که پادشاه غی ضا اعدا کرد راست است فلان بازارگان  
بصدقوار دینار رسود میخورد و هر فرد جواب نوشت  
که صدقوار دینار و صدقوار چند آنکه دینار پیش ما  
قدری ندار چون ما بازارگان کنیم پادشاهی که  
کند و بازارگانان چه کار کنند **قطعه** نه طور منصب  
بود که بیع و شری بقصد کسب معاش خود اختیار  
کنند چو شاه پیش کند کار تاجران جهان **موج** خود  
بلو که در تاجران چه کار کنند **حکایت** عمر رضی الله عنه در وقت  
خلافت خود در مدینه دیواری کلومی کرد و یهودی پیش  
وی تقلم کرد که حاکم بصره بصدقوار در رم مناعی



خویده است و در ادای غن لعل میکند فرمود که کاغذ  
پاره داری گفت فی سفال پاره برداشت و بر آنجا  
نقاشی که شکایت کنندگان از تو بی خفا بنده و  
شکر گذاران نایاب از موجب شکایت پرهیز  
یا از مسند حکومت بخیز و در آخر نوشت کتب عمر  
بن الخطاب نه بر آن صری زرد و نه طغرای رقم اما  
چندان صولت و تعیبت سیاست از وی در خفا  
مهاجرت بود که چون یهودی آن سفال پاره  
بحاکم بصره آورد و وی سوار بود از اسب پیاده  
شد و زمین بیوسید و وجه یهودی را تمام ادا کرد  
**قطعه** چون بود شاه را عزت سیاست کشد از دست  
کستاخان ذیلی جوریزد شیر را دندان و ناخن  
خورد از رویان کنک سیلی **اذا هم البازی یلعب العصف**

جوان را

جوان را بد زدی گرفتند خلیفه حکم کرد که دستش ببرند  
مگر از مال مسلمانان کونه نشود و جوان بنالید و گفت  
**بیت** حرا بدست چپ و راست چون خدا آراست **روا**  
کرد و جدا چیم از راست خلیفه فرمود که دستش ببرند  
که این حدیث است از حد و حدای لغای مسلمانان در  
از مسلمانان نیست مادرش همراه بود بهر خاست و گفت  
ای خلیفه این فرزند منست بدست یاری وی روز لبش  
می آرم و از دست یاری وی روزی میخورم **قطعه**  
فرزند بود چو جان بخشای بر جانم خستم رسیده سر  
رشته روزم کف اوست **مکذا** رک آن شود بریده **خلیفه** گفت  
که دستش ببرید که من این کناه را از وی نمی گذارم و کنه کاری  
نکرد این حد بر خود روا نمی دارم مادرش گفت این راه  
یکی از آن کناه ها انکار که همواره از آن استغفار میکنی



و آوزش میخواستی خلیفه را این سخن خوش آمد و حکم خلاص <sup>بود</sup>  
**قطعه** ای خوش آنکه که پیش شاه دم <sup>گاه</sup> قهر از نکته خوش میزند  
 نکته چون آب می آرد خوب <sup>شاه</sup> را آید بر آتش میزند **حکایت**  
 کناه کار بر پیش خلیفه آوردند خلیفه ویر العفویتی که مستحق بود  
 بفرمود گفت ای امیر المؤمنین از این عا تر است که از این چه بلندتر <sup>است</sup>  
 بخا و ز غاید و با پنجه فرو و ترست فرو د آید خلیفه را سخن  
 وی خوش آمد که ویر عفو کرد **قطعه** عفو از کنه فضل  
 بود انتقام عدل <sup>زان</sup> تا باین ز جرح برین تا زمین  
 رحمت <sup>کی</sup> فضل را گذارد و آرد بعدل روی <sup>دانا</sup> که  
 از تقا و ستاین عود و آگهست **حکایت** که کودکی از بنی هاشم  
 بایکی از باب مبارم به ادب کرد شکایت بعمش برادر  
 خواست تا ویر ادب کند گفت ای عم من کرده ام آنچه کرده  
 و عقل من با من نبود تو بکن آنچه میکنی و عقل تو باست  
**قطعه**

انتقام بر کن  
 فضل و بایه  
 عدلست و بخا و زان

نه بوفت و کند کاری  
**قطعه** که سفیر بی حکم نفس و هوا <sup>بر تو</sup> نفس و هوا  
 چون غالب نیست <sup>چون</sup> براه خود و باری **حکایت** ز رخ را  
 از جماعتی که بر حجاج <sup>و ج</sup> کرده بودند پیش وی آوردند  
 حجاج با وی سخن میگفت و وی سر در پیش انداخته  
 بود و نظر بر زمین دوخته نه جواب می داد و نه بوی  
 نظر می کرد یکی از حاضران با وی میگفت ای بر با تو سخن  
 میگوید و تو از وی اعراض میکنی گفت من از خدای تعالی  
 شرم دارم که بعدی نظر کنم که خدای بوی نظر نمی کند  
**قطعه** روی مظلوم بین که بر رویت <sup>آن</sup> زرد و زرع  
 در یست بکشاده <sup>روی</sup> او تا کشاده شد خدا  
 نظر و رحمت نیفتاده **حکایت** اسکندر را گفتند از چه  
 سبب یافتی از دولت و سلطنت و وسعت مملکت  
 با صغری و وحدت گفت باستالت دشمنان <sup>مدارا</sup>



تا از غائله دشمنی ز مام نمانند و از لغاه و دوست  
تا در فاعده دوستی استحکام یابند **بایدت** ملک  
سکندر چون وی از جن سیر **دشمنان** را دوست گردان  
دوستان را دوست **تر حکا** روزی اسکندر با سرهنگان  
خویش نشست بود یکی از ایشان گفت خدای تعالی  
ترا ملکی بزرگ داده است زنان را بسیار کی تا فرزندان  
تو بسیار گردد و یادگار تواند در جهان بماند گفت  
یادگار مرد نه فرزندان او است بلکه سننهای خوب  
و سیرت های نیکوست نیکو بود آنکس که بر مرد جهان  
غلبه کرده است زنان بروی غلبه کنند **فقط** چونست  
بیشتر بد این قدر رفیقان که پسر **ز حیل** بخردانست  
و یا خردندان **بست** سیرت نیکو حکیم را فرزندان  
زیبوتر چاشود او بر این فرزندان **رو به جهان** در وصف

میوه

میوه بخشی درختان باستان جود و کرم و شکوفه زری  
شان بیدار و دینار و درم جود بخشیدن چیز نیست یا  
بسیاری ملاحظه غرضی و مطالبه عوضی اگر چه آن غرض یا  
عوض ثانی حیل یا ثواب جزیل باشد **فقط** کیست کرم  
آنکه نه بهر خواست **مهر** کرمی کا تدا زود در وجود آنکه  
بود بهر ثواب **بیع** و شری گیر نه احسن وجود  
مهر که مقصودش از کرم آنست که بر آرد به عالم آوازه  
باشد از مصر جود و شهر کرم **خانه** او بیرون زود  
وازه **حکا** جواد پیر رسیدند که از اینچه بختا جا میدهی  
و بر سائلان میریزی بهج در باطن خود رعونی و بر غیر  
بار متی بازی یا به گفت همیها کف فرود خوشی بخش  
حکم آن کفیز دارد که در دست طباحت است اگر چه طباحت  
مهر چه میدهد بر کفیز اما کفیز بخود دکان دهند که



نبرد **قطر** که روزی از کف حواله است روزی ده خوار  
ست بر سر روزی خواران خوش نیست ارمنت نهی  
نیست او بخانه کفیز دیک رزق را به که باشد  
کار و کفیز از منت نهی صوفی دیگر صفت کرده  
صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده فرمود که  
فلان کس سفره آراست نه سفره دار خود را شریک  
سفره دارد نه ملک سفره می شمارد و با ساز خورندگان  
یکسانست بلکه در نظر خو و طفیل ایشانست **قطر**  
چون بهمان سلی خویش نهد خواب خوان از برای در  
ویشان **قطر** طفل راهست اگر غی داند خویشان را طفیلی  
ایشان **حکایت** اعراب به نزدیک حضرت امیر المومنین  
علی کرم الله وجهه آمد و خاموش بنشست که دل  
فرو فاده از جبین وی ظاهر بود حضرت امیر  
از وی

از وی پرسید که چه حاجت داری شرم داشت که بر  
بان بگوید بر زبان نوشت که در فقیرم امیر ویراد و  
حل عطا داد و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود اعراب  
یکی را رد ساخت و یکی را از رو بایستاد و چند  
بیت مناسب حال در کمال فضل و بلاغت در بریده  
انشاء کرد حضرت امیر را بسبب خوش آمدن و دینار دیگر  
که از حق شاه زاده امیر المومنین حسن و امیر المومنین  
حسین رضی الله عنهما در پیش وی بود آنها را نیز بوی  
داد اعراب آنها را بر گرفت و عذر خواهی گفت یا امیر  
المومنین و التواکثر ترین اهل مز کر داندی و برفت  
حضرت امیر فرمود شنویدم از حضرت رسالت  
صلی الله تعالی علیه وسلم که فرمودند فی کل امری  
ما یحکم یعنی قیامت آن کس بقدر آن چیز است



که ویرا آید از حیاس افعال و بدایع اقوال **رباعیه**  
قیمت در ده از بیع و زراست **قیمت** در بقدر همت است  
ای بسا بنده که از کسب همت **قد** رشتی از حواجی بسی  
بیشتر است **ای** بسا حواجی که از بیهوشی دور  
بنده خود بی سپر است **حکایت** از عبد اللہ بن جعفر رضی  
اللہ عنہما تنقل است که روزی غریب سفر کرده بود  
و در خلعتان قوی فرو داده غلام سب می گریه  
آن بود دیدم قرصی نه بجهت قوت وی آوردند  
سگی آنجا حاضر شد غلام یک قرص را بوی انداخت  
بخورد پس دیگر بر ایندخت آنرا نیز بخورد پس  
دیگر را بوی انداخت آنرا هم بخورد عبد اللہ رضی اللہ  
عنہ از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست گفت  
این که دیدی فرمود که چرا بر نفس خود اینها نکرده  
گفت

گفت این در این زمین غریب است کمان می برم که از دست  
دور آمده است و گریسته است نخواهم که آنرا گریسته  
بگذارم پس گفت او و زوجه خوانی حواجی را گفت روزی خودم  
داشتم عبد اللہ رضی اللہ عنہ با خود گفت همه خلق  
حواجی را در سخا ملالت کنند و این غلام از من سخن تر است  
آن غلام و تخلص آنرا و هر چه را آنجا بود و را بخرد  
پس غلام را آزاد کرد و آنها را بوی بخشید **قطعه**  
نفس سگ را بیک دولق نان **بر** سگ نفس  
هر که کرد ایشان را **کر** بود بنده و فانی شاید **خواج**  
کامرا به بندگیش **حکایت** در مدینه عالمی بود عامل  
و در جمیع علوم دینی کامل روزی گذشت بدار نجاشی  
افتاد که بزرگ دید مغنی که بحس صورت غیرت **معنا سیر**  
و بحال صورت خیران خود کشید شیفه جمال و خفیه **معنا سیر**

بر ملازمت و آری  
نم زهره معنا سیر

مغنی معنوی  
مغنی



زلف و خال و شد از سماع غنایش رخت هستی  
بصرای سیبری و با سماع نوازش از مضیق بخودی  
راه فسحت سرای بخودی سپرد **قطعه** خوبی روی و خوبی  
آواز **چو** بگر **بهر** دهر یکی بستنها دل **چون** شود هردو  
جمع در یکجا **کار** صاحب دلان شود **شکل** لباس  
دانای بیفکند و پلاس رسوای پوشید و خلیع العدا  
در کوی و بازار مدینه می گردید دوستان علامت او  
بر خاکستند اما هیچ سود نداشت زیرا خالش بدین  
کلمه متکلم بود و باین ترانه ترغیب **عبد** زین کونه که جلوه  
آن دلاویز کند **عاشق** ز بلا چه کونه پرهیز کند  
بادست علامت کسان در کوشش **لیکن** بادی که  
آتش تیز کند **این** قصه را **عبد** بن جعفر رسانیدند  
صاحب کنیزک را طیبید و بچهل هزار درهم کنیزک را  
بخرید

و فرمود که تا بهما صوت که آن عالم بسماع آن گرفتار شده  
بود تقی کرد پرسید که این را از که آموخته گفت از فلان  
مغنیه او را نیز طلب کرد بعد از آن آن عالم را بخواند  
و گفته میخواست آن صوت را که شیفته شده از استاد آن  
کنیزک بشنوی گفت بی پس آن مغنیه را فرمود باین  
تغنی کرد عالم بخود افتاد چنانچه تصور کردند که **عبد**  
**عبد** بن جعفر رضی الله عنهما گفت که ما بکشتن این  
مرد در کنه افتادیم بعد از آن فرمود تا آب بر روی  
وی زدند تا بخود باز آمد گفت مانند آنست بودیم که نو  
در عشق آن کنیزک بدین مرتبه رسیده باشی گفت والله  
عالم که بهما نسبت پیش از آنست که آشکار باشد  
پرسید که میخواهی این صوت را از آن کنیزک بشنوی  
گفت آن آفتک را از غیری شنیدم که عاشق او بود



برخ چه گذشته است اگر از لب و دهان معشوق خود بشنوم  
خال خچونه شود پیرمید که اگر ویرانی بشناسی بگریست  
و گفت **بیت** گفتی که شناسی که بر دوازده دل و دین **والله**  
که در آفاق جزا و انشناکم بفرمود تا کنیزک را بیرون  
آوردند و تسلیم وی کردند گفت این محتر است **والله**  
که در روی جوینکوش چشم نظر کردم عالم در دست و پای  
عبدالله رضی الله عنه افتاد و گفت **بیت** آیم ز کرم بر روی  
کار آوردی و ز موج فراخ بین را آوردی صبرم بد  
ز غم فکار آوردی خوابم بد و چشم اشکبار آوردی  
پس دست کنیزک گرفت و بخانه خود روان شد  
عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درهم بگیر و برو  
و بایشان بده تا بجهت معیشت غباری بر خاطر  
شان ننشیند و بفراغت خاطر از یکدیگر تمتع شوند **حقا**

عبدالله بن جعفر را در عهد معاویه از خانه بیت المال  
نوسال ده هزار هزار درمها دادند چون نوبت پیرید  
رسید به پنج هزار هزار درم رسانید ملاتش کردند که  
این حق تو محمدی است چو ایک کس میدهی گفت نه  
این حق را بختا جا اعلامدینه میدهم زیرا که وی هیچ چیز  
از ارباب حاجات دریغ نمی دارد و پنهان از وی  
کسی را بعدینه فرستادند تا تحقیق احوال او نماید  
در مدت یک ماه وی را صرف کرد چنانکه گویند  
بقرض محتاج شد **قطعا** اگر بدست کریم افتد جهان بکیر  
جهان باشد و صد بار از جهان هم بیش **چرا** شود  
داد روی ریش زان خسرت **چو** هست کینه  
جو دنی خزینه در ویش **حکایت** خلیفه بغداد در حق  
حسنت و شوکت خود میراند دیوانه پیش وی رسید



و گفت ای خلیفه عنان کشیده دار که در مدح تو بیت  
گفته ام گفت بخوان بخواند خلیفه را خوش آمد دیوانه  
چون آنرا دید گفت سه درم عنایت کن ماروغن و  
خوما خرم و سیر بخورم خلیفه فرمان داد تا بهار بیتی هزار  
درم بوی دادند **قطعه** چون ذی قاف زور کند بر سخنور  
که مدح پادشاه سخاو رکند رواست **ممدوح** جوهر  
کریم بود که ز شعرا و **عربیت** را افزاید گوهر دهد سزا  
**حکایه** ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید  
در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی العباس  
انتقال یافت و بنی العباس بنی الامیه را می گرفتند  
و می کشتند و بیرون کوفه بر بام سراسی که بصرای  
مشرق نشسته بودم دیدم که علمای سپاه از  
کوفه بیرون آمدند در خطر من چنان افتاد که آن عجم  
بطلب

بطلب من آیند فرو دادم و منتظر وار یکوفه در آمدم  
بهم کس را نمی شناختم که پیش وی بنهار نشوم پدر  
سرای بزرگ رسیدم که مردی خوب صورت سوار  
ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان را او در آمده  
سلام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو چیست گفتم  
مردی ام که ریخته از خوف خصم خود بمنزل تو پناه  
آورده ام و بمنزل خود بر دو در حجره کنزد یک  
هرم وی بنشیند چند روز آنجا به بهترین حالی هر  
دو ستر داشته از مطامع و مشارب و ملا بسجده  
پیش من حاضر آوردند و از من هیچ پرسیدی و هر  
یکبار سوار می شدی و زود می آمدی یک روز  
از وی پرسیدم که هر روز ترا می بینم سوار می شوی و  
زود می آیی بچه کار میروی گفت ابراهیم بن سلیمان پدر مرا



کشته است شنیدم که در این شهر پنهان شده است  
هر روز میروم یا میدانم شاید ویرایا بم و بقصا  
پدر خود در سانم چون این را شنیدم از ادا خود  
در بغت ماندم که عاقبت بمنزل کسی انداخته که طالب  
قلم است از حیات خود سیر شدم آن مرد را از نام  
پدر روی پرسیدم دانستم که راست میگوید گفتم  
ای جوانم و ترا در ذمت من حقوق بسیار است و چیست  
بر من که حصص ترا بتو بنمایم و این راه آمد شد را بر تو گونا  
گردانم ابراهیم بن سلیمان من خون پدر خود را از من مجزاه  
از من باور نکرد و گفت همانا که از حیات خود دیندار آمده  
و میخواهی که ازین محنت خلاص شوی گفتم لا والله که خوار  
کشته ام و نشانهها را بار گفتم دانستم که راست میگوید  
رنگ وی بر افروخت و چشمان وی سرفه شد زمان  
سر

سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت زود بماند  
که به پدر رخ برسی و او خون خود را از تو خواهد ریخت  
ری که ترا داده ام باطل نکنم بر خیز و بیرون رو که از  
نفس خود ایمن گستم مبادا که گزند یبتور سانم پس  
خوار دینار عطا فرمود و بر گفتم و بیرون آمدم **مثنوی**  
جوانم را جو غمزدی بیاموز درون از کین جویانه  
نکه دار زبان از طعن بدگویانکه دار نگوپی کن بانه  
گو با تو بد کرد که از آن پدر خند را قبل خود کرد چو  
آیین نگو کاری کنی ساز نکرد و خیزتو آن سیکو بیاز  
**حکایت** شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و بسوخت  
مسلمانان را تو فهم آن شد که این نصاری کرده اند و آتش  
در خانههای ایشان انداختند سلطان مصر جماعتی  
که آتش در خانههای ایشان انداخته بودند برفت و در



یکجا می کرد و بفرمود بعد ایشان رفته نوشتند  
 در بعضی دست بریدند و در بعضی کشتن و آن رفته  
 را برای ایشان افشانند تا بر هر کسی هر رفته که افتد  
 بمضمون آن عمل کنند یک رفته که مضمون آن کشتن  
 بود بر یکی افتاد گفت خ از کشتن پاک ندارم اقامه  
 دارم که چو خ کسی ندارد و در پهلوی وی دیگری بود  
 رفته خود را بپای وی زد تا زیانه زدن افتاده بود  
 رفته خود را بپای داد و رفته ویرا بستید و گفت  
 که من مادر ندارم این را بجای وی بکشتند و آنرا  
 بجای این تا زیانه زدند **منو** بسم و ز رجوع غردی توان  
 کرد خوش آنکس که جوا غردی بجان کرد بجان چو  
 احباج بار بشتخت **حیات** خود فدای جان او  
 ساخت **حکایه** اصمعی گوید که با کریم آشنا داشتم که  
 همواره

که همواره بتوقع کرم احسان بدرخانه وی میرفتم یکبار  
 بدرخانه وی رسیدم دیدم که در خانه نشانداده و رفته  
 کرد از در آمدن بروی و گفت ای اصمعی سبب منع  
 کردن من از در آمدن بروی تنگدستی و نادار نیست  
 که پیش آمده است من این بیت را انشا کردم و بذر  
 دادم که تا باور رساند **شعر** اذا كان الكريم له حجاب  
 فافضل الكريم على **اللهم** بعد از زمانه برآمد و رفته  
 در آورده که بر پشت او نوشته بود **شعر** اذا كان  
 الكريم خيلا مال فيستر بالحجاب من الغريم و همراه  
 رفته صره بانصد دینار در روی با خود کفتم هرگز  
 ازین قصه غریب تر بر من نگذشت است این سخن بجز  
 مجلس طاعون خوانم ساخت پس چو نه پیش وی  
 رفتم گفت از کجا میرسی ای اصمعی کفتم از پیش

و همراه بودند صله  
 و برابر وقت است



کمرترین کسی از اعیان عرب پرسید که آن کیست  
گفتم مردی که مرا از علم و مال خود بهره و ساخته  
و آن رفقه را با صبر و پیش وی نهادهم چون صبر را  
دید رنگ وی بر آمد و گفت این عمر خزینه منست  
میخواهم که آنکس را طلب کنم گفتم ای امیر المؤمنین  
والله که من شرم دارم که بجهت بعضی از کارشکنان  
تو خوفی بخاطر وی راه یابد مأمون یکی از خواص  
خود را گفت که همراه اصمعی برو چون آن مرد را به  
بینی بگو که امیر المؤمنین ترا میطلبد نمی آید بوی توفه  
رسد چون آن مرد حاضر آمد مأمون با وی گفت  
تو آن شخص هستی که دی روز پیش ما آمدی و ظاهراً  
فقروفاقه کردی این صبره را بتو دادیم تا صرف  
معاش خود کنی بیت بیت که اصمعی پیش تو  
فرستاد

فرستاد آنرا بوی دادی گفت اظهار فقر و وفا که دی روز  
کردم در روح نگفته ام لیکن خواستم که قاصد ویران باز  
کردم ملکی چنانچه امیر مرا باز کرد اند پس فرموده فرزند  
بوی دادند اصمعی گفت یا امیر المؤمنین مراد را این عطا  
نیز با وی ملحق کردن فرمود تا انوار دینار و ویران نیز  
تکمیل کردند و آن مرد را از زمره ندیمان خود کردند  
**قطعه** کف صاحب کرم چون به درم شد ز ناداری  
شمر کرد در به بند و در لب تن مدخل از انست  
که همچنان درم را سر به بند **حکایت** خانم را پرسیدند  
که هرگز از خود و کریمتر دیدی گفت بلی روزی در  
خانه غلامی بستم در آدم و وی ده کو کفند و آب  
فی الحال یک کو کفند را بکشت و بخت پیش  
آورده مرا قطع از وی خوش آمد بخوردم و گفتم واقعه



این پس خوشتر بود و غلام بیرون رفت و یک یک  
موی کوفسند را بکشت و آن موضع را بخت و پیش  
مرا آورد و مرا از آن آگاه چون بیرون خانه خون  
بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست گفتند  
وی کوفسند خود را بکشت و ملامت کردم که چرا  
جنین کردی گفت بجان الله تا ترا چیزی خوش  
آید که مرا کف آن باشم و در آن بجلی کنم این  
سیرت باشد و در میان عرب پس خاتم را پرسیدند که تو  
در مقابل آن چه دادی گفت سیصد شتر سرخ  
موی و پانصد کوفسند دادم گفتند پس تو کریمتر  
باشی گفت همیشه با وی هر چه داشت داد و فرار  
داشتم از بسیاری اندکیش ندادم **قطعه** چون کذا  
که نیم نان دارد بنمای دهد ز خانه خویش  
بیشتر

بیشتر ز آن بود که شاه جهان **بد** دهد نیم از خزان خویش  
**حکایت** شاعری بتوقع فائده بدر خانه معین بن زانده  
آمد چند روز آنجا بود و مجال با رنیاقت از باغیان  
وی التماس کرد که چون به معین بیاید و در کنار  
آب نشیند مرا آگاه کن چون وقت رسید بغایت  
ویرا آگاه ساخت شاعر این بیت را بر تخته باز  
نوشت و باب در داد **بیت** ایاجو دم معین نایب معنا  
بحاجتی **فنا** ۱۲۱ معین سواک شفیع **چون** تخته  
پاره پیش معین رسید **فرمود** تا آنرا بگرفتند چون  
بخواند شاعر را طلبید و ده بدره زر بوی داد و آن  
تخته پاره را در زیر بساط طخود نهاد و روز دوم  
آن تخته پاره را از زیر بساط طبیرون آورد و کجا  
دیگر شاعر را طلبید و صد نفار در معین بوی داد و روز



سوم برهمن دستور عمل کرد شاعر تر کسید مباد  
بشیمان شود و داده را باز ستاند بگرخت چون  
روز چهارم باز شاعر را بطریق معهود طلبید بنا  
فرمود که در ذره گرم فرج و لب آن بود که ویرا چندان  
عطا دهی که در خزینه من دنیا رود درم نماند اقبال  
ریخ که ویرا حوصله آن نبود **قطعه** کیست اهل کرم  
چو سائل بدیش **او** رد آن قد را قید که در دل  
کنجد **بکشت** یک کف احسان و بخش چندان **که** دور  
حوصله همت سائل کنجد **حکایت** اعراب به تنهیت قدو  
کرعی از روساء عرب را قصیده گفت و بروی  
خواند و در آخر قصیده این بیت را گفته بود **بیت**  
امداد ای یدا لغو دبطرها بذل النوال و ظار التقبلا  
یعنی دراز کن سوی من دستی را که کف وی عادت  
کرده است

کرده است به بخشش زر و مال و پشت او تقبیل  
اهل حاجت و سنوآل آن کریم دست بسوی او  
دراز کرد چون بهو کسید بر وجه طابت گفت **مصرع**  
مویه های لب تو دست و اجر آشفید **اعراب** گفت  
بخش شیر زیا ترا از خار و رشت خار پشت چه زیاده  
کریم را این کلمه بسیار خوش آمد و گفت این کلمه پیش من  
از آن قصیده خوشتر است پس بفرمود و برادر برآ  
قصیده بخوار و درم دادند **بیت** آنرا که بدحت زفلک  
سرکذ رانند چون نیست سخندان بود از جده  
خو تر **دا** که سخندان که بود آنگه بداند **بدر**  
زنلو باز نکو را ز نکو تر **و فی** **بخم** و رفقیر ببلان  
جمن عشق و محبت و خرقه بال پروانه کان انجمن  
شوق و محبت از مقنن ط مشکواة نبوت **که**



عشق و کرم و عفت و وفا و قدما <sup>شهره</sup> یعنی هر که در جاذبه  
عشق آویزد و با لطافت عشق آمیزد و در آن  
طریق عفت و کتمان پیش گیرد و جوهر غیرد و شرط  
عفت و کتمان از برای آنست که چون بمیل طبع  
و هوای نفس آلوده باشد و در وصول بآن وساطت  
نوسل جویند و اظهار کنند از قبیل شهوات نفس  
حیوانی باشد نه از فضائل روح انسانی <sup>فقط</sup>  
آن عشق را که منقبت خاص و نیست <sup>هر جا که</sup>  
عفت عفت و ستر از لوازم است <sup>عشق که</sup>  
شهوات طبع و هوای نفس <sup>حاصبت طبع</sup>  
و سباع و بهایمست <sup>فانده</sup> میاد و فرزند سخن  
عشق صیقل یابی گفت حاصبت عشق همت عن  
و رنجست و عاشق هر وقت بلا و محنت <sup>بدو</sup> بخشد  
دیگری

<sup>حاجو</sup> و دیگری گفت همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ نداری  
و چاشنی وصال پس ز فراق <sup>بجز</sup> بخشیده هیچ کس  
در عالم از صاحب دلان عشق نیست لطیف نیست  
و از کران جانانه دور ازین اندیشه کشف نری <sup>فقط</sup>  
بر تو بشاهد عشق است جمال دل <sup>مرد</sup> که کند میل  
جمال آنکه بدلت نیست جمیل <sup>کر</sup> بدین قاعده حجت  
طلبه نادان <sup>جمع</sup> پس بود الجنس الی الجنس  
بمیل <sup>وقتی</sup> صدیق اکبر رضی الله عنه در کوههای  
مدینه گذشت و بر در هر خانه میکششت ناکه  
بحانه رسید و از آن خانه آواز گریه شنید که زنی  
بستی بخواند و از دیده سر شک کرم <sup>میراند</sup> مضمون بیت  
این <sup>رایه</sup> ای طلعتی تو بخوبی از مهر فروز <sup>دیش</sup>  
نه طلعت تو خورشید زبونا <sup>زان</sup> پیش که دای



برنج شیرزند بر یاد لب لعل تو میخورم خون  
سلاح این بیت در دل صدیق اثر کرد در را  
بلوفا صاحب بیرون آمد از وی پرسید که از آن  
یابنده گفت بنده فرمود که این بیت را در هوای  
که میخواندی و این اشک کرم برای که میراندی گفت  
ای خلیفه پیغمبر برو وضه منور وی که از غریب گذر گفت  
ازین مقام کام بر ندارم تا سرد دل ترا بر سر نیارم  
کنیزک آه سرد از دل بردارد و یکی از جوانان بنی هاشم  
را ذکر کرد صدیق رضی الله عنه عجب آمد و حواجه  
آن کنیزک را طلبید و ویرا بخرد و بهای ویرا بتای  
پادشاهی پیشویش فرستاد **قطعه** دلاست شاهد گاه  
که چفت داند ساخت **چنانکه** از هم کار زمانه فرد  
آید **بدر** دکار بر آید و گرترا آن نیست **بدر** دکار  
اهل

اهل دلی بدر د آید **حکایت** کنیز که مغنی که بحسن غن  
موصوف بود و بلطف نوا معروض جانی بدو  
داشت و حسن خلل روزی در منظر حواجه خود را  
می نواخت و غزلی می پرداخت نو جوانی که در دلهای  
او داشت و در سر سودای او در زیر نظر ایستاد  
بود و کوشش هوشش بر آوازا و نهاده و در وقت  
استعار او تا غلی می کرد و از لذت الحام او  
تا غلی می غنود **بیت** حرم آن دل داده محروم از دیدار  
دوست **کز** پس یوار رحمان کوشش بر گفت را و  
ناگاه حواجه سرا از منظر فرو کرد جوان را دیدنزدیک خود  
خواند و با خود بر یک ماند و بنشاند هر دو دم از جا  
باوی چیری می گفت و هر لحظه در هر هنری باوی  
کهری می سفت جوان با خاطر فارغ از همه چیز



کوش باحوال داشت و چشم با کینزک هر آنچه بفرمود  
سوال میکرد این بار و جواب میگفت و هر چه او  
بطره کرده و بست این بشکر خنده می کشد **دست**  
چه خوشی ترا ز وصال آن دو عاشق **بر غم دشمنان**  
با هم موافق **مشتی** خدا یا بر دل ریشم بجای  
به هم از چشم و ابرو در فشان **کن** رو بوس را بوی  
برهانه چون صحبت متمادی شد حواجر چنانکه در  
بضرورت انست **ز** قدم برداشت و آن هر دو آرد  
ز و مندمستان را به هم بگذاشت مجلس خالی گشت  
و دواعی مواصلة <sup>اذ جانی</sup> **متوال** کینزک ز با بکشد **دو**  
مخاطبه آن جوان این صدا بندای خوش در داد  
**قطعه** بخدایی که آشکار و نهان **بند** اوست  
آدمی و پری که ز هر کس که در جهان **بیش** من  
از

بعض حاجات

از هم عزیزتری **جوان** چون این نکت را گوش کرد  
خریاد بر آورد **و با عید** ای آنکه مراد دیده و منزل است  
حسن هم خوبان جهان **خاطر** است **کر** هست  
دل من مانده تو نیست **عجب** **سنگسیت** نه دل دلد  
که نه مانده است **باری** کینزک گفت در جهان  
همین آرزو دارم که دست در میان تو کنم و از لب  
و دهان یکدیگر شکر خوایم جوان گفت **خیز** این  
آرزو دارم اما چنانکه خدای تعالی میفرماید **الاخلاء**  
**یومئذ** بعضی **بعض** **عدو** **الا المتقین** یعنی خدای  
قیامت دوستی دوست داران بر نکش دشمنی  
بر آید مکر دوستی بر عزیز کاران که بدوستی بیفزاید غی  
خواهم که خرد این **حجت** ماخلل کرد و دوستی مابد  
شمنی بدل کرد این **بگفت** و دامن صحبت بگذاشت

دیگر



و بدین ترانه راه رفتن برداشت **زین** این عشق دو  
روزه دلا باز گذار **زین** عشق دو روزه بر غمی آید  
کار **ز** انست **ز** عشق کزین که در روز شمار **ز** بانه گیری  
خار و ویر و آزار **ز** یکی از دانشمندان گوید که  
وقتی مجلسی داشتم و در زمین دل مستمعان  
تحم ارادت می گاشتم پیری ملازم مجلس می نمود و  
از وظیفه ملازمت تخلف می نمود اما دائم آه میزد  
و اشک می ریخت و یک لحظه آه داشت راز هم  
نمی گسیخت روزی در خلوت او را طلبیدم و از وی  
موجب آن حرکت پرسیدم گفت من مردی بودم که غلام  
و کثیر کان می خریدم و می فروختم و وجه معاش خود از آن  
بیع و شری می اندوختم روزی غلامی **ز** بیدار  
شکرهای و بوی خوش **ز** منور غلام او را نشسته دایه ز شیر  
بعلغ.

بعلغ سید دینا رنجیدم و در تربیت او بسی رنج کشیدم  
چون شیوه دبیری بیاسوخت و چهره بدلداری بر او  
یوسف و ارباب زارش بردم و بر خریداران شش  
واخلافتش بر شمردم ناگاه دیدم در زنی اهل صلاح  
نازنین سواری بیک در خانه زین زربانکاری انجام  
رکید و بگویشم ان غلام را دید خود را از بار یکی در  
انداخت و در پهلوی وی منزل ساخت و پرسیدش  
که چه نام داری و از کدام دیاری و چه هنر دانی و کدام  
کاری توانی آنگاه روی بمن آورد و از عشق وی سوال  
کرد گفتم اگر چه در حسن یکن دینا راست اما بهای وی  
نفار دینار کامل العیار جوار بهیچ گفت و از حاضر  
در نهفت دست بدست غلام برد و چیزی بدست  
وی سپرد و بعد از رفتن وی آنرا از نه کردم ضد دینار



بود و روز دوم و سیوم بهمان دستور عمل کرد و  
همین معامله پیش آورد و مبلغ آنچه بغلام داده بود رسید  
و بنابر رسیده بود با خود گفتم مایه غلام را آدا کرد و بجا  
آورایم غلام تعلق خاطر شده است و برادای آنچه  
گفتم قدرت ندارد چون وی روانه شد فریاد و فغان  
در عقب وی بشتافتم که خانه ویرایا فتم چون شب  
در آمد بر خاتم آن غلام را بجامهای نفیس بسیار آرم  
و بسویهای خوش معطر گردانیدم و بدر خانه آن جوان  
رسانیدم و در را بگفتم چون در بگشاید و بیرون آمد  
و ما را بدید بهوشی شد چون بهوش آمد و ما را بدید گفت  
ای الله وانا الیه راجعون پس شش را که آورده است  
و بمن که راه غمزه کرده گفتم بعضی از اینای ملوک  
این غلام را خریداری کردند اقباع و جیزی قرار یافت  
ترسیدم

ترسیدم که امشب قصد این غلام کنند گفتم امشب  
ویرایتو سپارم مادر پناه تو ایمن خواب کند گفت تو  
هم در آئی گفتم و امشب ضروری هست که اینجا نتوانم بود  
غلام را بوی گذاشتم و من بر کتشم چون بجانم رسیدم  
و در رستم و در بستر راحت نشستم بهرا راندیش  
که امشب میان اینها نه چون گذرد و مصاحبت  
ایش نه بر چه قرار گیرد ناگاه شنیدم که آواز در  
بر آمد و غلام از عقب آواز در درآمد کریان و  
زانه گفتم ترا چه بوده است و در صحبت او چه روی  
غموده که بدین حال می آید گفت آن جوان مرا در برد  
و جان بجانم سپرد گفتم سبحان الله آن چه گونه  
بود گفت چون تو بر فی حایجانم در رو برد و  
از برای خن طعام آورد چون طعام خورد و دست



بشستم از برای من بسترینداخت و مشک و کلاب  
بر من زد و مرا بخوابانید و بعد از آن <sup>آنکشت</sup> انگشت  
بر رخساره من نهاد و گفت سبحان الله این چه خوبست  
و چه خوب و چه ناخوش است آنچه نفس من  
میخواهد و در رهوای آن میبکاهد <sup>از محبت</sup> عقوبت خدای  
نقا از آن سخت تر است و گرفتار آن از هر  
کس بد بخت تر بعد از آن که گفت ان الله و اننا الیه  
راجعون و دیگر بار انگشت بر رخساره من نهاد و  
گفت کواهی دهی که بغایت این جمیلست و بنهرایت  
آمان و آمل و لیل اما عفت و پاک از آن جمیلست  
و ثواب موعود بر آن از هر در جمال <sup>است</sup> المکمل پس بقیه  
و چون او را بجنبانیدم مرده بود و بجایات جاوید  
پرده پیر گفت این هم گریه من بر یاد آن جوانست  
که هرگز

که هرگز عفت و تقافت و لطف و ظرافت وی از خاطر  
من رود و حسن شمایل و لطف خائلی از نظر من غائب  
من شود تا باشم این راه را بپویم و این ره خواهیم سپرد  
و چون بمریم بدین حال خواهیم مرده **قطعه** یا رچون رفت  
آن بنحو از هر عالم فرو نهد در فراش از هر عالم  
فرون خواهیم گریست **ر** ریز و اکنون خون دل از گوی  
زردم بجاک **چ** چون روم در خاک هم زین گونه خواهیم  
گریست **حکایه** جوانی سلیل نام از سلاله کرام در قبایل  
عرب بکمال ادب مشهور بود و در پیشه شیران  
و معرکه دلیران از ضعف دستی دور در دلا از خیر  
عم تهوای <sup>داشت</sup> و در سر از وسوسه عشق او سودای عمرها  
برنج طلب بر دنا بطلب رسید و خیزت عشق خورده  
تا جمال معشوق بدید هنوز در رزم وصال جای



گرم ناکرده و از جام وصال جوییش خورده و غایت  
آتش خاست از آن منزل بجای دیگر مقام کند  
و در موطن تازه تر آرام گیرد و آن ماه را در عمارتی  
بنشاند و عمارت را بدین راه که خاطرش میخواست براند  
چنگل حله از مقام خود برفت بجای خوش و منزل  
دلکش رسید و نزول کرد و عمارت را فرو آورد تاگاه  
دید که از یک جانب سی سوار آشکار شدند برخاست  
و سلاح در دست و در خانه زین بنشست چون  
نزدیک آمدند دانست که دشمنان ویند و قصد وی  
دارند بمقابله و مقاتله ایشان مشغول گشت و شتر  
ایشان را بکشت اما زخمهای کاری خورده چون از جنگ  
فارغ شد پیش و خستیم آمد **و** آمد زعد و بکشتان  
خز خیزی بنشیند که بی سخت بخت **و** بر فرخ خونت  
که

که تا جو خونم ریزند **و** ناکه ز لبست کام بگیرد **و** دگری دختر  
گفت والله اگر تو خونم نریزی من خونم و خواهم ریخت  
و با خونم تو خواهم آبخفت اما آن به که تو پیشش سنی  
کنی و این عقده را از دل خود بکشی سلبد برخاست  
و این ترانه را آغاز کرد **و** از کشتان تا درست  
از جرح درشت **و** بنکر که ما چه سنا بخاک آمد پشت **و**  
آن گروه این نقد جیانت بمشت **و** هر وز بدست  
خود دهنی باید گشت **و** پس بر کلوی که بر آن از زه کریا  
رشت می برد و از غیرت عقد حامل اشک می ریخت  
یک تیغ براند و آنه شمع جهان تاب را یکدم بنشانند  
و روی خاک آلوده خود را در خون او مالید و بان سر  
رو به بار دیگر روی در آن سیه روزان نهاد و چند  
تن دیگر را سر بر داشت و آفرید بگذاشت چون قوم



سبیل ازین واقعه خبر یافتند جامه در آن وصوی کن  
بست افتند و آن هود و کشته را بمقابر قید کردند  
و در یک قبر بجاک شاه سپردند **قطعه** هود و را  
زیر زمین از سر عزت بردند **نانه** در روز خوار و  
در غم برخیزند **در نه** خاک بیک بستر شاه جا  
کردند تا به هم شاد بچسبند و به هم برخیزند **حکایت** جوانی  
با کمال ادب با شتر ملقب بر دختری جمیل از مهر  
قبله جدا عاشق شد و رابطه داد و محبت و وفا  
عده اتحاد میانشان حکم گشت این راز را نزد  
و دور می پوشیدند و در اخفای بحب المقدوری  
گوشیدند اما بحکم آنکه گفته اند **قطعه** عشق سر است  
بنفاحت نتوان بد و صد پرده نهفتن نتوان **عاقبت**  
رازا ایشان بر روی روز افتاد و سترایشان از نشیمن  
کمون

کمون با نخ بر وز آمد و بیا و قوم ایشان جنگها  
انگیزت شد و خونها رنج گشت قید جدا حیمه توطن  
از آن دیار برکنند و با اقامت بدبار دیگر بردند چون  
شدند فراق منادی و دواغی اشتیاق متقاضی گشت  
روزی اشتر با یکی از دوستان خود گفت بچه توانی  
که باغبانی و مراد رز بارت جدا مددکاری نمایم که  
جانه من در آرزوی وی بلب رسیده است گفت  
سمعا و طاعت هر چه گوید بنده ام و هر چه فرماید بآن  
سنتا بنده هود و برخاستند و داخلها بیا راستدیک  
روز و یک شب و دیگر روز تا شب راه بریدند  
و شب بآن دیار رسیدند در شوب کوهی نزدیک  
بآن قوم فرو آمدند و داخلها بخوابانیدند اشتر آن  
دوست را گفت **خبر** و آن کم شده را سراغ کن باین



باین قبیله یزدرو یا هیچ کس نام من میر ملک با کنیز که  
فلان نام که را می گویند انداز و محرم رازها پنهان  
جداست سلام من برسان و از وی خبر جدا پرس  
و موضع فرو داند ما او را نشاند آید دوست گوید  
من برخاستم و بآن قبیله در آمدم اتفاقاً اول که مرا  
پیش آمد آن کنیز که بود سلام اشتر رسانیدم  
و حال جدا پرسیدم گفت شوهر وی بروی تنگ گرفته  
است و در محافل وی آنچه نمکنت بجای می آید  
اما موعد شما آن درخت است در عقب فلان پشت  
باید که وقت نماز خفای آنجا باشید من زود برگشتم  
و این خبر را با اشتر رسانیدم هر دو برخاستیم و را  
خله های کشیدیم تا بوقت موعود بموعود در  
سیدیم **را** بودیم در انتظاری که باکره و آه بنشیند  
براه

براه یار کز ره ناکاه آواز خلی و بانگ خلخال آمد  
یعنی چیزی بد که آمد آن چهارده ماه **ا** شتر از جای گشت  
و استقبال کرد و سلام گفت و دست بوسید  
من روی از ایشان تافتم و بجانب دیگر شت فتم  
آواز دادند که باز آئی که هیچ نماندستی در میان  
نیست و بخفت و گوی بر زبان من باز آمدم و هو  
دو با هم نشستند و با هم از سخنان گذشته و آینده در  
پیوستند در آخر اشتر گفت که امشب چشم آن دارم که با من  
پاشی و چهره امیدوار بنام مفا رقت نخر اشی جدا  
گفت لاوالله این بهر کونه میسر نیست و کاری بر من  
ازین دشوار نمیخواهم که باز آن واقعه های پیشین  
پیش آید و کردن ایام با تازه که ابواب شداید و  
آلام بر من یکسانید اشتر گفت لاوالله ترا نمی گذارم



و دست از دامنت نیدارم **مصرع** هر چه آید کویا  
و هر چه خواهد کوشو **جید** گفت دوست تو طاقت  
آن دارد که هر چه من گویم بآن عمل کند من برخاستم و گفتم  
هر چه کوی جان کنم و هزار منت بر جان خود نهادم اگر چه  
جان من در سر آن زود جامهای خود را بیرون کرد و گفت  
این را پیش و جامهای خود را بمن ده پس گفت خبر  
و برو بجهت من در آی و در پس پرده بنشین شوهر من  
خواهد آمد و قدح شیر خواهد آورد و خواهد گفت این آشام  
تست بستان و در گرفت آن بخیل مکن و اندک متعلق  
پیش گیر آنرا بدست خواهد داد و یا بر زمین خواهد  
نهاد و برفت و تا بامداد دیگر نخواهد آمد هر چه گفت جان  
کردم چون شوهر وی قدح شیر آورد من تا ز دراز پیش  
گرفتم و خواست که بر زمین نهد و من خواستم که بستانم  
و دست

و دست غیر قدح آمد و سرنگون شد و شیر بر جفت و زنجیر  
شد و گفت این با من سبزه می کند دست دراز کرد و از آن  
خانه تازیانه که از بوم کور و کوزنه گردن ناپشت دم بریده  
و به نیروی پر بنجه شدت جلادت بر هیچ مجیده **قطعه** در سطر  
نمونه افقی در درازی قریه نقی بود تصویر او مار صفت  
لوح تصویر او سی عریان برداشت و پشت اشکم چون شکم  
طبل برهنه ساخت و چون طبلال روز جنگ بقربات  
متقبات و نفقات متوال بنواخت نه عازم و نه فریاد که می  
ترکیدم آواز مرا بداند و نه طاقت صبر که می اندیشم پوست  
من بداند بر آن شدم که بر خیرم و خجسته او را بهرم و خون او را بر بر  
باز لقمه قنیه پای خواهد شد که نشاندن آن از دست هیچ کس  
غی آید صبر کردم مادر و خواهر وی آگاه شدند آمدند و مرا از  
او کشیدند و بر ابرو نه کردند ساعتی بر نیامد که مادر رجید اور



برگمانه آنکه من جیدایم من بگریه در آمدم و ناله برداشتم  
و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم گفت ای دختر  
از خدای تو بترس و کاری که خلاف طبع شو هواست  
پیش بگیر یک موی از شوهر خوشتر از هزار اشتر است اشتر خود  
کیست که تو از بهر وی این سخت کشی و این شربت جستی پس  
بر خاست و گفت خواهی تو خواهی فرستاد تا امشب دست  
و هزار تو بگذر و برفت و بعد از ساعتی خواهر جیداد را دید  
و بر زنده میزد و ماکر دو گریه بر گرفت با وی سخن گفتیم و پرانوی  
من بخت جوین قرار گرفت دست دراز کردم و دهان  
ویرانسته گرفتم و گفتم ای یک خواهر تو با شتر است و من بجای وی  
این هم سخت کشیدم این راز را پنهان کرده دار و گریه می شنیدم  
شوی و هم من اول وحشت تمام بوی راه یافت و آخر آن  
وحشت بموانست بدل شد و تا صبح آن قصه را و گفت وی  
چون

چون صبح بیدیدم جیداد را آمد چون ما را بدید بر سر آمد گفت وی  
که این کیست در پهلوی تو گفتم خواهر تو و این یکت خوا  
حتر این گفت که وی اینجا چون افتاد گفتم که این راز از وی پرس  
که فرصت تنگست جامه خود و با شتر پیوستم و هود و سوار  
شدیم و در راه آمدیم و در اثنای راه با وی این قصه گفتم  
پشت را بکشد و بواجتهای مرا بدید و عذر خواهی بسیار  
کرد و گفت حکما گفت اندیاز برای روز سخت باید  
و گریه روز راحت یار کم نباید **قطعه** لا کر بایدت روی  
غم پیش **جو** یاری باشدت غمنا غم نیست **و** برای روز سخت  
یار باشد **و** گریه روز راحت یار کم نیست **حکایت** و قی  
رشد بکوفه رسید و وزیر وی بنحاست آمد غلامی بروی  
عزیز زدند که چون آفتاب غنا کرد و مرغ از هوا در آوری  
خبر او را بر شتر رسانند بفرمود تا او را بخورند چون



از کوفه خلت کردند شنیدند که در روز اول می گریست  
و خدی کنانه میگفت **قطره** آنکه ریزد بی کنه خو غ به تنه حجر  
یار به که از خون جوش شوریده خاله بگذرد **م** که از یک  
روز و هجرا این چنین رفتیم نزد دست **و** ای جان من اگر ماهی و  
ش بگذرد **د** این خبر بر شنید رسید و بر احضار فرمود و از  
حال وی استغفار رغو و دانست که در کوفه بعشق کسی  
گرفتار است نرحم کرد و ویرا آزاد ساخت و زیر کف خیمه  
باشد چنین خوش اوازی حصارا آزاد کنند رشید گفت دروغ  
باشد که چنین بلند بر وازی را در بند گیرند **ر** بجای آنکه ترا  
دولت شاه بهی هواس است **و** و آزادی بند کانه ترا دست  
آزاد کن آنرا که بود بند **ع** عشق کانه دل شده را بنده **ع** عشق  
بس است **ح** خوب روی را که هزار دان از سودای او  
شنید بود و هر لحظه بر سر کوبش از آمد شد سودا بی هزار  
غوغا

غوغا نویست خوب بس آمد و بکبت زشتی از بام عاشقان  
بساط اینست طایار در چیدند و پای اختلاط در کشیدند  
یا یکی از اینان گفتیم این چهار یار نیست که با بود و همان  
چشم و ابرو بجایست و همان لب و دهن بر قرار قامت از این بلند  
تراست و تن از این نیرومند و این چه وقاحت و بی شرم است  
و بی وفای و بی آرمی که دامن صحبت از و چیدی و پای ارادت  
از دور کشیدی گفتیم عیبهات چه میگوید آنچه دل نمی برد و هو  
من می بود روحی بود در قالب تناسب اعضا و تقویت بدن و لطافت  
جلد و ملائمت آواز در دیده چون آینه روح از این قالب مخافت  
کرد با قایل و ده چه عشق بازم و بر کل پند و چه نغمه سازم **ب** اعیان  
کلارفت زباغ خار و خس را چه کنم **ن** نیست بشهر در عسر را  
چه کنم خوابان فغان حس خوبان طوطی **ط** طوطی چه بریدم نفس را  
چه کنم **ح** و لا رایی که رونق جمالش رفت و بود و ظلمت ریش صفی



رویش گرفته طایبانرا از مصداق خود صبور دید و عاشقا  
از موصلت خود نفور دانست که در راه حجت حقایق  
موی چند است که بر عارض و زخدا نه دمیده و از آن دام بی  
خروج دل ایستاده ریمده جگای را طلب کرد و گفت از بی باری  
جای آمده ام که چرا هم تو اول سیر می آید و از بی خیداری بفتا  
بیا و این جباب از پیش من بردار و این دام از هم بدر حجام  
ودی ظریف بود و طبع لطیف داشت پاکسی میراند و این قطعه  
**قطعه** نوبت خویش او در چو سراپد آن به گزیده عشوه بنا کوش و  
بتراسند نوع عارض چو شد از موی تراشیده درشت چو  
بسنایست که جوهره دل نخراند **حکایت** عاشقی که از دهشت  
جیب دلتنگ بود و از وحشت رقیب یای در سکن  
آرزوی بر دکه که می باشد که آن ساده روی ریش بر آورده  
و پند آرس از سر بر کرده تا به تحاشی در خدمت او توان  
بود

بود و به تکلف از صحبت او توانم آسوده شنیدم که آرزوی وی  
بر آمد و بار گنج جانا و بس در آمد بار که اسب او نیز چون دکران از را  
عنای او نبشت و دیده از غمناکی او بر لبست با وی گفتند  
این خلاف آنست که می گفتی گفت من چه دانستم که این صید بهو  
بخواجه کرخت و این قید بموی بخواجه کرخت **قطعه** در لغت دیدم  
که ریش پر است پیش دانشور لغت بردار لیک آن پرگز  
بو کر عدم میکند مرغ نیکوی پرواز **قطعه** رونق حسن نور  
است ای پسر از نهال خشک سرسبزی جوی **قطعه** سبزه  
با سباه میزند **قطعه** خفا پندار جمال از دل بشوی یک دو مو  
کز خندان سر زده که ده یکسنت بی پیرانه دو موی  
**حکایت** درویشی عشق جفا کشی گرفتار شد بسرا می دید و اسکی  
میرخت و آه می کشید و از وی بچشم رحمت مهر گزینا می دید  
با او گفتند معشوق تو عوار و عیاره مستانست و نحوایه می پرست



باد رویش زیارت و با معتقدان جزیر سرانکار نه طالب  
او مجاور و باید و مصاحبت او مجاور و شایع بهتر از آن  
نیست که دامن از او در چینی و چه کار خود نفسی در و نشی چون  
این سخن بشنید بکنید و گفت **قطر** در عشق است و هر  
زبان خورم غصه کر زود کری حسن و تحمل بیند او کلاست  
جمالست عجب نیست که و خا رکش خا ریر و طاب کل که چند  
**حکایت** خوب روی را کند ارادت بخلقه در ویش نه کشید و  
نقطه کر در دانه سوفی آرامید **قطر** شد خوش قبله خدا  
جویان از خدا روی خود در و کر دند خوق پوشان بر  
شکر گفتار چون مکس بر شکر غلو کر دند هر کس و رها  
خود خواست و خود را در نظر قبول او آراست عاقبت در  
این کشت کش میا ایست نه خلا فساد و تراغ برخاست  
**قطر** نیست دور از عشق باز کوفتن بر یکد کر چون دم  
از عشق

چون دم از عشق بی معشوق زیبا رو تر شد طایفه کعبه را  
چون شوق سازد تیر کام جای آن دارد اگر بر یکد کر بهلوز  
پیر حلقه که او نیز ازین غم کلامی داشت و در آن دعوی  
هر دم مجود کواهی میداد آن پسر را طلبید و زبان نعت کشید  
که ای فرزند از چند جوانه دل پسند با هر کس چون شیر و شکر میبیز  
و بر بسما فرب هر کس و ناکس در میا و نیز تو آینه خدای غایبی دروغ  
باشد هر سر و پای چهره کشاید **قطر** هر لحظه غنا نه چنگ اغیار  
مده در خلوت خاص عام را بار مده رخسار تو حیات صفا  
زده است حیات صقید را بر نگار مده چون شیرین لبر  
این نصیحت بشنید بروی تلخ آمد روی ترش کرد و برخاست  
و پیرانه از حلقه بیرون رفت و چند روز دنیا مدیرو  
و مریدان از غم مفارقت او بجان آمدند و از الم مهاجرت  
بغفار بالاسی حزنه کو هر جزو اضطرار سفقتد و نربانه اغذار



گفتند **بیت** باز آنکه بر تو هیچ ندارد ای پسر **ای** پسر یا هر که حوی  
 می نشین و زهر که حوی در کذر **ر** هر چند فریب عقل و ضم  
 دینی باز آنکه دل شکسته را تسکینی **این** پس که بلا و محنت  
 مایستی **یا** ما بطویل دیگر **نیشینی** آن جوانه اعتذار درو  
 استماع فرمود از شیوه تنی حوی گذشت و نصیحت آن  
 تنها ماندگان **م** لاجور و فراق زدگان **ز** بخور باز گشت **قطعه**  
 بعد از چهار چیز ز جانها چیز خوشتر بود ز راحت و  
 رحمت پس از عذاب **و** صلی پس از فراق و وفای پس از خلاف  
 صلی پس از نزاع و رضای پس از عدا **روضه ششم** در روز  
 نشاء ملاقات و رواج مطایبا که غنچه لبها را بچندان و  
 شکوفه دله را بشکفاند از حضرت رسالت علیه افضل  
 الصلوة و اکمل التجات وارد است که مؤمن **فراخ** کند و شیرین  
 سخن باشد و منافق ترش روی و کوه برابر و حضرت پسر  
 المؤمنین

المؤمنین کرم الله فرموده اند که هیچ باک نیست که کسی اگر چندان **فراخ**  
 کند که از حد بد حوی و دانه ترش روی بیرون و حضرت پناه صلی الله  
 تعالی علیه و سلم و عجزی را گفت که عجا تر در بهشت نیابند آن عجز  
 بکر به در آمد حضرت فرمودند که خدای تعالی ایشان را جوان کند و خوشتر  
 از آنچه بودند برانگیزد و آنگاه به بهشت بیرون راند و از انصار  
 گفت بشو و خود پیرس که در چشم وی سفیدی واقعست آنرا بسورت  
 واضطراب تمام بپسند آنچه حضرت فرموده بودند گفت **و** گفت  
 راست فرموده اند در چشم من سفیدی هست و سبب می نیز امانه بیدی  
**قطعه** که مقبلی **فراخ** کند عیب او ممکن **شفلیست** آن بقاعده عقل  
 و دین مباه **آینه** است و کلفت جد زنگ آینه **آن** زنگ را  
 ممکن صیقل بخور **فراخ** **مطهر** روزی اصمعی بر مانده و چون حاضر بود  
 ذکر پالوده کردند اصمعی گفت بسیاری از اعراب باشند که هرگز  
 پالوده ندیده اند و نام نیز نشنیده هر و **و** گفت بر این دعوی که

بستی تو در روز قیامت و در کتب اظهر



که او صبح بگذران و گزیده دروغست اتفاقاً روزی بشکار بیرون رفت  
اصحیح نیز با وی بود ناگاه دیدند اعراب را که خانه از بادیه می رسد  
عرو و با صبحی گفت او را پیش ما بیا را صبحی پیش اعراب رفت و گفت  
امیر المؤمنین ترا می طلبد ایجاب است کن گفت مؤمنان را امیر طلب است  
اصحیح گفت آری گفت غمناک با وی ایمان ندارم اصحیح ویرا داشتند داد  
و گفت یا این الزامیه اعراب در غضب شد و اصحیح را گریه گرفت و  
هر سوئی کشید و داشتند میداد عرو و مجتهد بعد از آن پیش عرو  
آمد و گفت یا امیر المؤمنین چنانکه این مرد می برد داد مرا از  
بستان که مرا داشتند داده است عرو و گفت دو درم بوی ده اعراب  
گفت بجان الله این مرا داشتند داده است دو درم دیگر بوی باید  
داد عرو و گفت آری حکم ما چنین است پس اعراب روی با صبحی کرد  
و گفت یا این الزامیه روانه باش و بحکم امیر المؤمنین چهار درم  
بده عرو و بیست افکند پس ویرا همراه بیرون رفتند چون بعضی عرو  
در آمد

در آمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس عرو و نر امشاهد  
کرد در چشم وی بزرگ نمود پیش آمد و گفت السلام عليك  
یا الله عرو و گفت خاموش باش چه میگوید گفت السلام  
عليك یا نبی الله گفت و بگفت چه میگوید گفتند وی  
امیر المؤمنین است گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین  
عرو و گفت عليك السلام یا اعراب پس ویرا نیشاندند و  
مانده کشیدند و از هر چیزی بخور دند و آخر پالوده آوردند  
اصحیح گفت امید میدارم که وی نداند که پالوده چیست عرو  
گفت اگر چنین باشد ترا یکت پوره بگفت بدیده اعراب  
دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت بوجهای که می دانست  
که عرو که نخورده بود عرو و پرسید که آنچه چیز است که بخور  
گفت سو کند بخدای که آنرا بخلاف مکرّم کرده است غم  
داغ که این چیز است اقا خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید



که وفکره و تخلص و رمان و تخلص و یک ماه است که این  
برم که این رمان است اصمعی گفت با امیرالمؤمنین اکنون دو  
بدره بر تو واجب شد که رمان را نیز غنی داند هر و ن فرمود که  
اصمعی را دو بدره دادند و اعرای را چند اند غنی شد **قطعه**  
کیست دایه کریم آنکه ز بند نیست آ که خزینه در مشی هر چه  
آید بر وجه جد و چه فعل **همه** کرد و بهانه کر مشی **مطابق**  
خلیفه روزی داشت بخورد بره بر پایش وی نهادند اعرای  
از بادیه در رسید و برایش خود خواند اعرای بنشیند  
و بره را تمام خوردن ایستاد خلیفه گفت چه میشوی که چنان  
این بره را ز هم میدری و بر خفت بخوری گویا مادر او  
ترا بسز زده است اعرای گفت این خود نیست اما تو  
چنان در روی بشفقت کنی و از درید نه خوردن او  
بدرستی بری گویا مادر او ترا شیر داده است **قطعه** حواجه بر ما  
خود

خود آنگونه رحمت و شفیق **که** چشم شفق می نکر دور  
هم چیز **که** رفت در بره و پیش وی اندک حطری بغدادشان  
بد معده مادر و فرزند غریز **قطعه** فی المثل که حواجه نه و بره  
برای نهند **پیش** تو بر خوانه اگر روزی شوی مهمان او **که** کنی  
صد رحمت در دانت از سنگ ستم **به** که از دندان افتد رخنه  
در ناله او که خورد از دست تو صد زخم بر پهلو و پشت  
به که پر سازی تریگاه خود از بر پانه او **مطابق** به پهلوی را گفتند  
دیوانگان بصره را بشمار گفت آن از حد شمار بیرونست  
اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چندیش نیستند  
**قطعه** هر که عاقل بینی او را بهره ایست نقد وقت از مایه  
دیوانگی **میز** یاز آفتاب حادثات **که** نشاد مان در  
سایه دیوانگی **مطابق** فاضلی یکی از دوستان صاحب را رفت  
شخصی در پهلوی وی نشسته بود و بکوشه چشم نوشته



اورا می خواند بر روی دشنوار بنوشت که اگر در بهلوی من  
دزدی زنه غرنشسته بودی و نوشته و ابحواندی همه اسرا  
خود بنوشته آن شخص گفت واللهمولانا من نامه ترا مطلق  
نکردم و بخوانم گفت ای نادان پس اینرا چاکا میگوید **قطعه**  
عوانکسی که دزدیده بر سر مرد شود مطلع میشدش دزد  
خواند بر آن کارا اگر فردا طبع **طبع** یعنی بس که ناشن نهی زنه غرد  
**طبع** مستی از خانه بیرون آمد و در میان راه افتاد و قی کرد  
و لب و دهان خود را بیا نمود سکی بیامد و آنرا بسیدن گرفت  
پنداشت که آدمی است که آنرا پاک کند گفت خدای تو فرزندان  
و فرزندان فرزندان ترا خد متکار تو کرد و اند بعد از آن پای  
برداشت و بر روی وی بود که گفت بارک اللہای کسیدی  
آب گرم آوردی تا روی را بشوید **زعی** شراب خواهر جو خوشنشان  
روادارد که سببت از حق ناپاک می بیاید **سک** از منانه  
کرار بر حق

از منانه که ابر بر حق آب گرم آرد که غسل سبت ناپاک او کند  
شاید **حکایت** قاضی بغداد بغیرت مسجد آذینه پیاده بیرون  
آمد مستی پیش روی رسید و برایشناخت گفت اغرا اللہای  
القاضی روا باشد که تو پیاده روی آنکه بطلاق گویند  
خورد که قاضی بر کردن خود سوار می کند قاضی گفت  
پیشانی ای ملعون چون بگردن او سوار شد روی باز  
پس کرد که نیک تیر روح یا آهسته گفت میا این و آن اما  
باید که رم نکنی و نلفزی و پای دیوار دهانزد یک شوی تا از  
خراحت روند کانه فامون باشم گفت بارک اللہایها القاضی  
قاعد سوار می نوی دانسته قاضی با مسجد رفت و فرمود  
در زندان جوین کنند گفت که اصلک اللہایها القاضی این سزا  
آن کیست که ترا از مذلت پیاده کرد برهاند و بر کوبه تو معنی  
در دهد و بغیرت سوار می مسجد رساند قاضی مجذوب



و ویران داشت **قطعه** مستی بقصد عریضه چون راه گیردت  
 با او برحق کار کن ای کار دانه حکیم **موسیت** عرض مرد خرمند  
 خود دانه **میسند** شد از کفنا کشن تا بخردانه **دویم** **جلالتی**  
 در خانه دانشمندی و دینی نهاد یک چند روز برآمد با هم  
 شد پیش وی رفت دید که بر در سرای خود برکنند ریس  
 نشسته جمعی از شاگردان پیش او صف بسته گفت ساعی بنشین  
 تا از درس فارغ شوم **جلالت** بنشست مدت درس او در  
 و کشت **بتجارب** و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت  
 درس گفتن سر خود بجنبانید جلالت را تصور آن شد که درس  
 گفتن همان سر جنبانیدن است گفت ای استاد بر خیز و مرا  
 تا آمدن نایب خود گردان و دیت مرا بیرون آور که من بخیل  
 دارم دانشمند چون آن بشنید بجنبید و گفت **قطعه** فقیه شهر  
 زند لاف آن مجلس عام که آشکار و نهان علوم می دانند  
 جواب

گفت ای استاد  
 بان و دیعت اجتیب  
 دارم

تا من بجای تو  
 سر من جنبانم

جواب هر چه از و پرسید آن بود که **بسر** اشارتی بکنند **بسر**  
 بجنبانند **قطعه** نایبانی در شب تاریک چراغی در دست و سبزه  
 بر دوش در راهی میرفت قنوی بوی رسید و گفت ای دل  
 روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو  
 برابر این چراغ را فاند چیست نایب بجنبید و گفت که این چراغ از هر خود  
 بلکه از هر چون تو کور دانه بخرد است تا با هر پهلونزینند  
 و سبوی مرا نشکند **قطعه** خال نادانرا از نادانی به غی دانستی  
 که در دانش فروز از ابو علی سینا بود **طعن** نایب خرد ای  
 نایبانی زده **زانکه** نایب بکار خویشانش بین بود **قطعه**  
 عمریست یکی از لشکریان خود را دید براسی لاغر نشسته **قطعه**  
 زین لاغری که همان نیافه است **بخرا** از عظام کوهی ترکیب  
 او نظام **مجموعه** غریز عظام آمده بهرام **لیکن** هنوز ز گوشت  
 نرویده از عظام **از سر** تا سم کش بکاوی **خوبوست**  
 لاغری که کوهی  
 از گوشت درویش نایبی



بدر استخوانه نیناد گفت لغت بر لشکران فریاد که هر دینار در  
دایمانه دادم فروغ ز تاج خود را فریه ساختند و مرکوبان  
خود را از کرسی بکنار نهادند شخص شنید و گفت و الله ای امیر  
اگر نظر استبصار را فرجه زین کاری آتزا از سرین اسب نه  
لاغر تر شماری عمر او را نه سخن بکنید و او را بچیزی بداد و گفت  
بر و مرد و مرکب خود را فریه کن **فقط** مرکوب بود و داد خدا با خوش  
کامی از آن برین نه و کامی ازین بر آن زان یار کبر شب کن و زین  
یار کبر روز این را بیزیر زین کش و آتزا بر نیلان **فقط** علوی  
در بغداد در راجه خواند آتزا زوی دینار و درم خواست  
علوی گفت توبان راضی نیستی که جووی از خاندان نبوت و  
خانواده ولایت در تو فرو داند زنه گفت این فساد را با  
فجه کامنه و کامنه کوی و از فجه کامنه بغداد این آرزو را  
جو بدینار و درم جووی **فقط** بسفله تله می ضعف آن کز و جوی

طمع مدار کز و کام در دست آید کمره کشای ز کسبه که فجه بندنار  
بدوسی خدا و رسول نکشید **فقط** گفت مملو که بمالک خوش  
کز فقا بش گرفت راه فساد ترک این فعال کن که جائز نیست  
پیش دین پیشگان شرع نهاد گفت خامش که شیخ دین مالک  
بچنان عیش و خصلت داد **فقط** گفت مسکین زار بر او که خدات  
در زد و کبیر مالک اندازد **فقط** فاضلی که صورتی و هیئت آن  
کرید داشت بغرزدق رسید و برادید که روی وی بجهت  
حرضی زرد شده بود گفت ترا چه بوده است که رنگ تو  
چنان زرد شده است گفت چون ترا دیدم از کنها خود  
اندیشیدم رنگ خجیل زرد بر آمد گفت در وقت دیدن  
چرا از کنها خود یاد کردی گفت ترسیدم که خدای تعالی  
طاعنوت کند و همچون تو شیخ گرداند **فقط** چون رخ زشت تو  
بینم دل من عقد اصرار کشته فسخ کنم زانکه ترسم که ز شوقی کن



قهر از دجوتو امسخ کند **مط** و همین غافل گوید که باد و سستی در راهی  
 ایستاده بودم و سخن میگفتم زنی آمد و در برابر من ایستاد  
 و در روی من نظر میکرد چون نظر کرد زنی از حد در گذشت  
 غلام را گفت پیش آن زن رو و دیگر که چندی حوله غلام باز آمد که  
 زن میگوید چشم من کماهی عظیم کرده بود میخواستم که ویرا عفوئی کنم  
 هیچ عفویت زیاده تر از این نیافتم که باین زشت رو نظر کنم **مط** کردم  
 نامه مردم چشم زکته شسته نشد که چه از کیه دو صد بار بر پیش  
 بنظر در رخ زشت تو عذابش کردم **مط** جاحظ گوید که هرگز  
 خود را چل ندیدم که روزی حرازی بگرفت و بدگانه است و بجهت  
 برد که همچنین منم خیر شدم که آن چه بود از آن استاد پرسیدم گفت  
 مرا فرموده بود که تمنا بر صورت شیطان برای من بسازم بگفتم  
 غی دانه که بر چه شکل باید ساختن آن را آورد که بدین شکل **مط** بواجب  
 روی کوزه داری کس بدین روی و کوزه نتوان کرد بهر تصویر  
 صورت

تار و زار زانکه فریاد میخواست از او

تصویر صورت شیطان به رخ زشت را نمونہ نتوان کرد **مط** شخصی  
 زشت روی را دید که از کنها خود استغفار می کرد و پیش  
 از آتش دوزخ می طلبید گفت ای دوست بدین روی چه آوردی  
 بجایی میکنی و آنرا از آتش ریغ میداری **مط** چون به بینی تو  
 روی خود زان رو بر کنان ناخوش است نه بر تو که بدین رو در  
 آتش فلکند خیف بر آتش است نه بر تو **مط** زشت روی  
 پیش طلب رفت و گفت بر زشت ترین بجایه دبیلی بر آوردی  
 طلب نیز در روی وی نگر بست و گفت در رخ میگوید اینک  
 روی ترا می بینم بروی هیچ دبیلی نیست **مط** ز زشتی است که سلی  
 شرع نه بسند که عضوهای خود را زگریر معنه کنی چو رویت  
 از هم جازشت تر بود چه عجب که روی بوسی و جای دگر بر معنه کنی  
**مط** شخصی بزرگ بینی زنی را خواستگاری میکرد و در توفیق  
 خود میگفت که هر مردی از خفت و سبکسار دور و بر احتمال



زن گفت اگر تو بر احتمال مکاره صبور نبودی

مکاره هنوز هموی این بنی را چهل سال نتوانستی کشید **قطعه**  
از پستی بزرگ تو بار نیست برهم تا که بهر زره روی سوی این و آن  
نهی هر لحظه سجده تو نه از بهر طاعت است **بار** کران  
بینی خود بزرگ بین نهی **طریق** شخصی را دید که موی لب  
بروی دمیده بود گفت این موها را بکن پیش از آنکه روی  
سر کرد **قطعه** حواچه هر روز اگر بچینه از رخ خود نه روی  
برگیرد چند روزی جو یکزد در بر روی **رویش** از موی کم  
سر گیرد **طریق** معاویه و عقیل بن ابی طالب با هم نشسته بودند  
معاویه گفت ای اهل شام چه شنیده آید قول الله تعالی آنجا  
که میگوید بت بد ابله لب و بت ما غنی گفتند آری  
گفت ابله لب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام چه  
شنیده آید قول الله تعالی آنجا که میگوید و امره حمالة الحطاب  
جید حاجل من **گفتند** آری گفت حمالة الحطاب **عنه** معاویه  
**قطعه**

**قطعه** چون هست در تو منقصی عیب دیگری کردن یا نه  
قاعده مرد باهشت **او** خاش است از تو و از عیب تو چرا **او**  
گویا کنی عیب خود را که خاش است **طریق** علوی با شخصی در  
خصوصیت گفت و از جوین دشمن می داری و حال آنکه تو ناموری  
بانکه در هر نماز بر صلوات فرستی و بگو یا اللهم صل علی محمد  
و علی آل محمد گفت من الطیبین و الطاهرین نیز میگویم و نتوان  
بیرون **قطعه** ای که ز آل بنی می شمری خویش را **هست** کوه است  
بر آن پیکر ذات و صفات چون تو دم از طیبیات می زنی و  
طیبین **کو** صفت طیبین یا سمیت طیبیات **طریق** مدعی حضور  
بصورت علویان آراسته بود و بدعوی آن نسب عالی بر  
خاسته در دعوی وی عیانه از صدق و فروغ مهد و شرف  
کیسوان کواهدار و رخ بر صاف آید آمد از جای بخت و تو  
بر صدر نشانده خود را صف نعلان نشسته هر چه طلب داشت



زیادت از آن عطا داد و در وقت حوش ادب مشابه بجای  
آورد اصحا گفتند ما این شخص را شناسیم ز نسب وی ازین  
نسب دور است و دعوی وی در این صورت کذب  
و زورنه پدرش را از خاندان بوی است و نه مادرش را و از  
خانواده روی **قطعه** مادرش شهر کرد و خانه گذاشت  
پدرش دیکت بند و دو کتارش آن یکی از قبله ارزال  
و این دگر از طوبه او باشد صاحب دل گفت آنچه ما کردیم نه  
لا اله الا الله این خانواده است بلکه فراخور مدعیان ازین راه  
افتاده **قطعه** هر کس از خاندان نبوت نصیب یافت تقلم  
او و ضایقه هر چه نصیب نیست **قصه** غریب دهو بر او حش  
کر داد و ملک و جاه بیبازی غریب نیست **خليفة** با عراجه از پاد  
آمده طعام و در آشی نظرش بر لقمه وی افتاد و موخه کش  
وی در آمد گفت ای عراجه آن صوی را از لقمه خود دور  
کن عراجه

اعراجه گفت مانده کسی چند از در لقمه خورنده نکراد که موخه را  
ببند طعام او نتوان خورد و دست از طعام باز کشید و سو کند  
خورد که دیگر بر مانده او طعام نخورد **قطعه** جو میزبان بهند  
خواند مکرمت آن به که از ملاحظه مکرمان رکند نه آنکه بر سر  
خواند لقمه او را بر نیز چشم به بیند بدل شمار کند **حکایت** جمع نشسته  
بودند و سخن ز کمال و نقصان رجال در پیوسته یکی از آن  
میان گفت هر که دو چشم بینا ندارد دین مرد است و هر که در خانه  
عروسی زیبا ندارد دین مرد است و هر که وقوف بر سباحت  
دریبا ندارد دین مرد است نابینا در مجلس حاضر بود که زنه  
نداشت و سباحت غنی دانست بانگ بروی زد که ای  
عزیز عجب مقدمه گفتی و مرا از دانه خودی چنان دور نما  
حتی که هنوز زنجیر روی رمی باید تا نام بهیج روی بر من نشاید  
**قطعه** چنان ز پایه خودی افتاد و حواجه بیرون **ز بس** فسر دیک







که خدایا تو فتح چیزی دیگر **مط** معلمی را بر بیمار شد و مشرف  
بر موت گشت گفت غسال بیا رید تا ویرا بشوید گفتند  
هنوز غروده است گفت بلکه نیست آن زما که از **عسل**  
وی فارغ شوید بخواهد **قط** هر که در کار خویش پیش از وقت  
می نماید بحکم طبع شتاب می خورد در روز نه نارسیده شب  
و کشد موزه نارسیده **مط** بپرس معلمی را گفتند چو بلا  
احق گفت اگر حق بود می ولدا از آن بودی **قط**  
عیب دارد بود از فوزندی خلق خویش نه بوفق بدست  
کوش استر که دراز است و کواست کشتی است بدر  
بلکه **مط** از معلمی پرسیدند که تو نیز رک نری تا بر  
تو گفت من نیز رک نترم اما چون یک سادیک بر روی یک  
باغ بر خواهد شد **قط** چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می بر  
که روزگار فلان در چیزی می گذرد **قط** شمار عمر کس نمیکنی غیب  
که در

که در مقابله عمر تو نیز میکند **مط** بیماری بر موت مشوق  
بود شخصی که از دهانش بوی ناخوش می آمد بر بالین وی نشسته  
بود سر به نزدیک وی می برد و تلقین شهادت میکرد  
و در روی نفس میزد و چون بیمار روی خود را نفوذی حاج  
بیشتر کرد و سر نزدیک بروی میبرد چون کار بر بیمار  
تنگ آمد گفت ای عزیز میگذاری که من خوش و پاکیزه میبرم  
یا خواهی که مرا من بپارچه از آن ناپاک تر نیست بیا لای **قط**  
در جهان اهل فضل نایابند کوش بر هر فضولی تواند کرد **مط** هر که بوی  
ریا دمد زایش نفسش قبول تواند کرد **مط** مردی شخصی  
رسید و کلام آغاز کرد که روایا سند که مرا غی شتاسی و رعیت  
حق مانندی آن شخص خبر از ماند و گفت از اینها که تو میگوید  
من خبری ندارم گفت پدرم مادر مرا خواستگاری کرده  
بوده است اگر ویرا خواست من و تو برادران می بودیم



آن شخص گفت و الله این خوشی نیست که سبب آن می شود که من  
از تو میراث برم و تو از من میراث ببری **فقط** کمال خام طمع آن  
بود که بر همه خلق **فریضه** است که با وی شوند احسان **سبح**  
چو خانی طمع او به بختی نرسد **فقد** ز تنگ **د** در مضیق محنت  
و رنج **فقط** کوز بستی را گفتند آن میخواست که خدای تعالی بشت  
تر چون در آن راست گرداند یا آنکه بشت دیگر از چون نو کوز  
کرد آنم گفت آنکه هر را چون نو کوز گرداند تا بآن چشمی که ایشان  
در من نرسد اندر من نیز نه چشم بگرم **فقط** خوش آنکه خصم بعضی که  
طعن نو زند بر غم وی ز چنان عجب رسته بنشین **وزین**  
نشان به عیب خوشتر آن باشد که مبتلا شده او را عیب  
خود بینی **فقط** شخصی غار گذارد و بعد از غار دعا کرد  
و در دعای خود در بهشت درآمد و خلاصی از آتش  
دوزخ خواست بیره زنی در قفای او ایستاده بود  
و آنرا

و آنرا می شنید و می گفت خداوند او را در آنچه میخواهد شریک گرداند  
چون آن شخص آنرا بشنید گفت خداوند او را بر دوازده کس و نیز هم تا  
بمیرای بیره زنی گفت خداوند اینها **میرای** زوز آن می طلبد نگاه دار  
آن شخص روی باز پس کرد که این عجب ناراست حکمی است  
و ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسوده که با من این بازی  
و در سخت و فرسوده که از من محاسنی **فقط** نه منصف باشد آن  
طامع که کامی جو یا بد از خدای اینها ز کرد **و** کرد راه  
نا کامی نهایی **هم** از کام نخستین باز کرد **فقط** زنی از شوهر  
خود شکایت پیش قاضی برد که او ایک لحظه خارج نمیکندارد  
نه در خلا و نه در ملا و نه در وقت خیر کردن و نه در وقت  
ناراحتی و نه در وقتی که روز می دارم و نه در وقتی که نماز  
میکندارم شوهرش گفت من ترا از برای این خواسته ام زنی  
گفت ایها القاضی حبه لک که بقیل کن در شب نروزی

عبدان  
اول در قفای



چند بار با سخن نزدیکی کند تا فخر بداند و خود را بآن کبرم قلمی  
گفت ده بار زنه گفت طاقت این ندارم گفت نه بار گفت  
طاقت این نیز ندارم و همچنین میگفت تا پنج رسانید زنه  
گفت طاقت این نیز ندارم قاضی گفت وای بر تو غمی خواهی که  
این سکن را از تو بهره باشد زنه گفت راضی شدم و گفت  
ای قاضی بفرمان تا کسی را قیل خود کند زنه گفت اینک  
قاضی مسلمانان را قیل فرست قاضی گفت ای زانیه بجوی  
که از وی بگریزی و وارد دست وی اندازی تا آنجا بآوی  
کند بجه کند بگریزی و برو که لعنت خدای بر تو باد **قطعه**  
در هواهای نفس قیل کسی مشو ترسم که با هوا مرغی شوی  
ذلیل تن در دهد لجه که آید چو وقت کار هر پاک را  
که شود قیل را قیل **قطعه** سیری که کام جوان را نده بود خازن  
کام را نده کنیز که صاحب جان خرید و بوقت خمش  
در کنار

در کنار کشید هر چند سیر و ایضا و اما آتش مساعد نمود  
با کنیز که گفت الهی بناید و دست عنایت بر کشاید و باند  
مالشی این خفته را بر خیزان و این مرده را بر انگیزان **بیت**  
چو رشته آلت فرم سخت است است بمالشی یار می ده ای نگو  
زن **قطعه** غاف تا سر رشته بانگشت تیار در رفت در سو فار سو  
کنیز که هر چند که دست جنبانید بجای نرسیدی و هر چند  
مالشی داد کاری نکند شنیدند که کنیز که این ایست میگفت  
ولیکن از آن سیری نهفت **قطعه** بخت را نارسیده آلت سیر  
بسان لاشه لاغر بخشد بزور دست چو خیز آلتی را  
جای چو داری دست از و دیگر بخشد **قطعه** شخصی بر جوی  
ده درم دعوی کرد قاضی پرسید که گواهی داری گفت نه  
گفت سوگندش دهم گفت سوگند وی را بجا اعتبار **بیت**  
هر لحظه خورده خور سوگند دروغ زان کونه که در بادیه



اعرابی دویج جوئی گفت ای فاضل سلمان! در مسجد حجه  
ما امانی هست بر همین کار و لاس است و راست گفتار و گو  
کردار و بر اطلب و بجای می سوکند و ده تا خاطر این مرد  
خواهر کرد **مط** اعراب شتری کم کرد سوکند خورده که چون بیا  
بیک درم فروشد چون شتر را یافت از سوکند خود بشما  
شد که در آن شتر آویخت و بانک میزد که میزد شتری بیک  
دانک و کر به بصد درم اما بیک دیگر غمی فروشم شخصی آنجا  
رسید گفت چه از آن بودی این شتر اگر این قلاده بر گرد  
نداشتی **قط** اینم اگر بشتر بچشدت عطا می دان که این  
ز عادت اهل کرم بیرون باشد قلاده که ز منت ببرد  
بندد و هزار بار زیار شتر فرون باشد **مط** اعراب شتری  
کم کرد بانک زد که هر که شتر غمی آورد مرا و راست دو شتر  
باد گفتند و غیره است این چه کار است که سبزی به از خوار  
گفت

گفت شما لذت یافت و خلاوت و جدا ترا بخشیده آید  
معذورید **قط** کم شده که چه حقیر است مگوی که غنا از طلبش  
نافه به **مط** هست در قاعده خرده شناس لذت یافت  
از یافت به **مط** طیبی را دیدند که هرگاه که بگو راست از رسیدی  
رداد را سر کشیدی از سبب آنش سنوآل کردند گفت از تو  
این کورستان شرم میدارم زیرا بر هو که بگذرم ضربت می  
خورده است و در هو که نگریم از ضربت می خورده **مط** ای ای  
تو در علاج بیمار علی بر آمدن مرکب قدم تو دلیل در  
کشور مافوقت جان سندن برداشت زکرون غرائیل  
ای صنعت طب شکسته باز از تو هر چند بودی بخرج بیمار  
از تو **مط** الله که عجب خشنودند غفلت و کف و خوش و خفا  
از تو **مط** یکی از حکما گفته است طیب ناقص و بیاست  
هر عامه را **قط** ای که هستی از طبع ناقص خویش عامه خلق را



بجای و با چه عجب کردند نفرینت هست نفرین نودعا  
و با **قطعه** روزی در فصل بهار از یاجموی ازد و ستان بهر اوی  
گشت و عاتشای صحر او دشت بیرون رفتم چون در موضعی  
حرم منزل ساختم و سفره انداختم سگی از دور آنرا دید و خود را  
بد آنجا رسانید یکی از حاضران بازه سنگی برداشت و استخوان  
صف بپیش وی انداخت سگ آنرا بوی کرد و بی توقعی بر  
گشت هر چند او از دادند نه ایستاد و اصحاب متعجب ماندند  
یکی از آن می گفت میدانید که این سگ چه گفت گفت که این  
بدبخت از بختی و کرسکی سنگ بخورند از خوان ایستاده  
چه توقع تواند داشت و از سفره ایشان چه توقع تواند گرفت  
**قطعه** حواجه چون افکند خوان نزدیک و دور حظه بهره برد  
ز آنجایی در ننگ حظه مسکین گریه از نزدیک خوب  
بهزویجا ره سگ از دور سنگ **قطعه** پسری را گفتند حواجه  
که پدر تو

که پدر تو بخیرد تا میراث وی بگیری گفت فی اما بچوالم که او را  
بکشند چنانچه میراث وی خون بهای وی نیز بستانم **قطعه**  
فرزند که خواهد ز پد مال پدر را خواهد که غاند پدر و مالمان  
خوشی بمرک پدر و بردن میراث خواهد کشندش که دست  
هم بستاند **قطعه** کنیز که صاحب جمال می گذشت شخصی در عقب  
وی ایستاد کنیز که با وی گفت آنچه حواجه می نامد میکند  
میخواهی گفت بلی گفت بنشین که اینک حواجه مرا از عقب  
میرسد ما با تو آنه میکنم که با هم میکند **قطعه** کوزه را پدر  
آمد ز سفره که کردش ز در خانه گذر گفت کای حواجه  
بده سیم و زرم خرد کانه بقدم پدرم زیر کت گفت بدو کای  
خزند مقدم او هم رانیت پسند مادرش را ز سفره آورده  
شوی خرد کانه ز کس مادر بجوی **قطعه** شخصی بهر شاعری  
بیتی خواند که فایه در یک مصرع را همه مضموم آورده







جویدش اندر بشیدم چون ایل دو بیت بحالدر رسید  
 نوار درم بوی خستاد و بیغام داد که باین درمهای  
 را که از باطن خود را بآن آلوده بشوی **قطعه** عجب مدار  
 از مدوح اگر کند احسان بجای مادح خود که چنگ وید  
 گوید از بجزو دکن در شجر روان که بدانه ز لوع حطراو  
 حرف دهم خود شنوید **مطالع** شاعری بر فاضلی شعری خواند  
 جوید با غام رسانید گفت این را در خلا جای گفته ام  
 فرمود که واقع راست میگوید ازین بوی نمی آید **قطعه**  
 سخنور ملکوک که اشعار او زجر کرد ریاضفا آمده است  
 زند صاحب ذوق را بر مشام **نسب** که آنرا از کجا آمده است  
**مطالع** شاعری پیش طبیب رفت و گفت چیزی در دلم  
 گره شده است و وقت مران خوش میدارد و از آنجا  
 فسرده که به اعضای خم میرسد و صوی بر اندام نمی بر خیزد  
 طبیب

طبیب در خرافیه بود گفت بتا ز کج چه شو گفت که هنوز بر  
 کسی نخورده باشی گفت آری گفت بخوان بخواند باز گفت  
 بخوان بخواند و گفت بر خیز که بجات یافتی این شعر بود که  
 در دلم گره شده بود و تنگی پی سرون سرایت کرد  
 جوید از دل خود سرون دادی خلاص یافتی **بیت** چه شغراست  
 این که چون ناشی ز دانا **پیرسی** بر زیباش هرزه آید  
 اگر بر شربت بیچار خوانی **بیت** محرق شود بت از ره آید  
**حکایه** واعظی بر بالای منبر از هر چه بد و نه تر خواند و تر  
 و حج آنرا گفت و الله این را در اشای غار گفته ام شنیدم  
 یکی از جلسنا می گفت شعری که در غار گفته شده است  
 چنین بدو است غازی را که در وی این شعر گفته شده  
 چه غره بوده باشد **قطعه** گفتی که دوشی گفته ام اندر غار نشسته  
 شعری که قدر جمله اشعار ازو شکست **اک** شعرا اگر ز منفذ

ترویج بعینه  
 تر غیب  
 م



آمدی فرو د زانه یا فی نما ز نو چو ز وضو شکست  
**مطابق منظور** شاعری خواند بر خلا غزل کاین جاذب الف  
 ابود موصوف گفتش نیست صنعتی به ازانه که کنی خد  
 ازانه عام حروف **مطابق منظور** دی به خواندی بد عوی می  
 کس مطلع بلکه بحر کوهاست که سر دیک بحر تنها خوا  
 ندش زانکه هم مصرع بحر دیگر است **مطابق منظور**  
 گریه ری خواند و نتوان نوشتن باز وزنه زاده طبعت میرو  
 افند که نظمش آوری زین به خلعت که توان در شاعری عیب  
 تو کرد چون بنامد زانه خلل در منصب پیغمبری **رویه هفتم**  
 در دستار نه خانه قافیه کج سر ایست نه سخنوری و  
 طوطیا نه غزل سرای شکر ساء نه نظم کستری شود ر عرف  
 قدمای حکما کلامیست مولف از مقدمات مجیده یعنی  
 از سائنه آیه باشد که در خیاست مع اندازد معارف را که مؤ  
 اقبال

اقبال باشد پیغمبری یا ابراهیم از خبری خوانده فی نفس صادق  
 باشد یا نه چنانکه گویند خمر طبعست مذاب یا با قوت نیست  
 سیال یا عسل چیز نیست تلخ یا شور قی کرد و زینور و منا  
 خرب حکما بانه وزنه و قافیه را اعتبار کرده اند فامدر  
 عرف عجم و رجز و وزنه و قافیه در آن معتبر نیست پس  
 شعر کلامی باشد موزون و مقفی و تحیل و عدم تحیل و صدق  
 و عدم صدق را در حقیقت آن اعتبار نه ولید در ره  
 الشعریت هر که درهای نظم جای دید گفت نقد در آن  
 ما اعظم شأنه و ما ارفع مكانه ولایت شعری ایه فضا  
 اجل از الشعر و ای کسرا جولان در هذا السحر **مثنوی** بهج شاعر  
 چو سخن موزون نیست سر خوبه ز خطایی بیرون نیست  
 صبر از وصف و تسلی مشگل خاصه و قی که به بردن  
 کشد از وزنه بیرون ناز کند از قافیه دانش را از

باشد یا نه و خواه صاحب اعتقاد صدق او داشته باشد



پایخجلال ردیف آید بر چنان خال خال آید رخ زرشه  
 و بعد جلوه جو ماه پیر و عقل صد افاده ز راه منوچش  
 زغم بشکافد خال از فرق دو کس و با فرب پیر صبح کهر ریز  
 کند بعد مشکین کهر او نیز کند چشم از بهام کند چشمک ز  
 فتنه در آن بخت و فتن بر سر چهره نهد زلف مجاز شود و از  
 حقیقت بردار و آنکه حضرت سبحانه و لقا کلام بحر طراز  
 خواند بمانفی و ما هو بقول شاعر از آلائی نهوت شعر  
 مظهر ساخته و علم بلاغت موردش را از حسیف ندش  
 بل هو شاعر با وج تقدس و ماعلنا الشعر و قافی لا فرجة  
 نه اثبات این معنی راست که شعر فی حد ذات مذموم است  
 و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم معاتب و معلوم بلکه بنا بر  
 نظم و انرا مرند بسلیقه شعر ندارند و معاندان منقذی تحلی  
 بار صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم از زمره شعرا شمارند و این واضح ترین  
 دلیل است

و لیست بر رفعت مقام شعر شعرا و علو منزلت سحر آفرین  
 شعرا را **پایه** شعریان که چون زین نفی لغت بگیری کردند  
 بهر نصیح نسبت قرآن نهوت او بشاعری کردند شعر بر چند  
 اقسام است اما شعرا در محارست آنها متفاوت بعضی  
 متفان اند بر جمیع اقسام شعر گفته اند و بعضی از آن قبیلند  
 که میل ایشان به بعضی از این اقسام میسر بوده است چون  
 مقدما که اهتمام ایشان بقصاید بوده است در مدح  
 و مواعظ و غیر آن و اهتمام بعضی عشوی بخلاف متافان  
 که سخنان ایشان بیشتر بر طریق غزل واقع شده است و  
 این طائفه از حد و حصر بیرونست و ذکر تفصیل ایشان از قافیه  
 احاطه نمیخواهد و لا بوم بر ذکر چند از مشاهیر ایشان در اقصا  
 کرده می شود **رودکی** **رحمته** وی از فاعل و رای الشعر است از فاعلان  
 زاد است اما چنانکه ذکر و سیر خاتم بود که در هفت ساکنی قرآن را

در فضیله و غزل و سنوی و قطعه و رباعی



حفظ کرد و قرأت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و بواسطه این  
صوت در مطرب افتاد و عود بیاموخت و در آن ماه شد و نصر

بن احمد سامانی او را ترتیب کرد و او را دو بیست غلام بود  
و چهار صد شتر در زیر رخت و بار او میرفت و بعد از وی هیچ  
شاعر این مکتب نبود و استعاروی العهده علی الراوی صد دفتر  
برآمده است و در شرح یعنی مذکور است که استعاروی هزار  
و سیصد بیت بوده است و از سخن ویست در وصف

**قطعه** آن شراب عقیق هو که دید از عقیق کداخته نشنخت  
مرد و یک جوهر نیک بطبع این بفسرد و آن در کداخت  
تا بسوده و دوست رنکین کرد تا جشیده بنا کرد رخت

**قطعه** زمانه بندی آزاده وار داد زمانه را چون کوبی  
بند است ز روزینک ویدی گفت غم خور زنهار <sup>بند است</sup>  
بروز تو آرزو مند است و در بعضی تو ارج چنان مذکور  
نفر

نصرتن احمد از بخارا بحر و شاهی نزول فرموده بود در مکتب  
مکتب وی زمانه آنجا متعادی شدند و ارکان دولت را  
بخارا و تصور و بیست یان آن می کشید از رود که ارکان دولت  
چیزی بسبب رقیبیل کردند تا بیستی چند مشوق و مرغی بخارا  
گوید و در محل مناسب بر آن غنک عود ساز کرد و بخاند **شعر**  
با دجوی مولی آید همی بوی یار هر باغ آید همی ریکت آمو  
در ششیرهای او زیر پا چون برینا آید همی آینه جیون و ستر  
او خنک مارا تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر  
شاه نزدت میسها آید همی شاه ماهست و بخارا آسمان  
ماه سوی آسمان آید همی شاه سرو است و بخارا بوستان  
سرو سوی بوستان آید همی چنان در نفس وی تاثیر کرد که  
باشق خا ص و کشف سوار شد و یک منزل برفت و در  
بعضی تواریخ این حکایت را سلطان سبزوایر موعوبی

خاندان از غنک و در هر یک یک بار  
در ده بود این آیه بر آن غنک عود  
شعر بهیچ  
ز بوی



نسبت کرده اند **رفیق رحمة الله علیه** از شغای ما تقدست و ایند  
 شاه نامه وی کرده است و بیست هزار بیت که پیش گفته است  
 و فروسی با تمام رسانیده و از جمله سخنان و بیست بیت و  
**قطعه** یاری کریم از مردم پری نژاد زان شد زین  
 چشم او و ز چون پری لشکر برفت و آن بیت لشکر شکن  
 برفت هرگز مباد کس که دهد دل ببلشکری **قطعه** اینجا  
 دیر ماندم خوار گشتم غریز از ماندن دائم شود و خوار  
 جواب آند در شعر بسیار ماند عفو نت گیرد از آراجم  
**عماد رحمة الله علیه** وی نیز از متقدمانست و در ایام دولتش  
 سامانیان بوده است و طبع خوش و شعر دلکش داشته است  
**قطعه** جهان ز برف اگر چند کاه سیمای نود زود آمد و برفت  
 جای نود ده سج نکار خانه کشمیر با بوقت بهار بیابان  
 کرده هم نقش خویشان نسیم و این قطعه هم **قطعه** غره

مشو

و از و سده ها و بیست و ایند و بیست

مشو بآنکه جهان غریز کرده ای پس غریز را که جهان کرد و  
 خوار ما راست این جهان و جهان جوی مار کبر از مار کبر  
 مار کبر بر آرد که ای دمار و در مقام سلطان الطریق شیخ  
 ابوالسعید ابوالخیر قدس سره مذکور است که روزی قوال در  
 پیش ایشان این بیت بخواند **بیت** اندر غزل خویش نهان  
 خواهم کرد تا برب تو یوسه زخم چو نشی بخواند **قطعه** را وقت  
 خوش شد پرسید که این شعر از آن کیست گفتند از آن عمار  
 فرمود بر خیزید که زیارت او رویم و بنام ویدان زیارت  
 او رفتند **عنصری رحمة الله علیه** مقدم شغای عصر خود بوده است و بر  
 بیان الدوله سلطان محمود سبکتگین بنظر قبول مدح خطا  
 فرموده و از سخنان و بیست این دو بیت **قطعه** توان شنیدی  
 که اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلکی  
 گویند در هیچ و تهلیل که بار ب محمود کردان و این رباعی

کبر آتش پر  
 ترسا  
 عکس



بکرفت ستر زلف تو رنگ از دل تو نبرد و دود و فادار  
زنک از دل تو ناکم نشو و کبر بکنک از دل تو نبرد  
و سنک از دل تو و کوبند و برامشویات بسیار بوده  
موش بعد سلطانه مذکور و یکی از این جمده موسومست  
بواسق و عذرا اما از آنها عین و اثر پیدا نیست **عجری**  
**رحمة الله علیه** وی از گروه است و از جمله مادحان عین الدو  
بود و در تنهیت وی معند و ست تراقصیده دارد که **مطلعی**  
اینست **مطلع** شاه خنده بین سفر سومنات کرد کردار  
خویش را علم معجزات کرد و در صفت خبزه گوید **قطعه**  
آن ز برجد رنگ و مشکین بوی طمش طعم شهید رنگ  
دیبا دار داو کوی و بوی عود خام چون بیری شود  
هر یک از آن ده ماه نو و ریزی باشد اندر ذات خود  
ماه تمام **فرعی رحمة الله علیه** وی نیز در ایام دولت عین الدو  
بوده

بوده و از فضائل انعامات وی مالاخطیر بدست آورده و غنیمت  
نماشای سمرقند کرد چو بنزدیک آن خط رسید قطع طریق  
هر چه داشت سپردند بسمرقند و آمد و خوش ظاهر کرد و روزی  
چند آنجا بود این قطعه را بگفت و باز گشت **قطعه** **فرعی**  
لغیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره چو بگردم بیاب و وادی  
چو بود کبر بچیب من از درم خالی دلم ز صحن امل خوشی حقی  
بنوشت بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده  
بودم که کوثر یکیست جنت بوشت **فرعی** کوثر دیدم  
فرای جنت پیش و چه سود چو لب تشنه باز خواهم  
گشت چو دیده لغت بیند بکف درم نبود سر بریده  
بود در میان زمین طشت **فرعی** **رحمة الله علیه** وی از طووس است  
و فضل و کمال وی ظاهر کسی را که چون شهر نامه نظم بود  
چه حاجت بعد و تعریف دیگران میگویند وی بدقت



مستغول بود بر وی تعدی رفت بقصد نظم روی  
بغزین کرد که تحتکاه سلطان محمود بود چون به بخار رسید  
بر باغست آن می گذشت دید که کسی نشسته اند و بهما  
اشتغال دارند دانست که از ملازمان سلطانند بگوید  
پیش ایشان روم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم  
چون نزدیک ایشان رسید از وی متوجش شدند و گفتند  
مجلس ما را منقص خواهد ساخت بهیچ به از آن نیست که چون بیاید  
بگویم که ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نمی داریم  
و سه مصرع بگویم که رایج نداشتند پس بگویم هر کس که رایج  
بگوید با وی صحبت می داریم و اگر نه ما را معذور دارند چون  
بایشان رسید آنچه با خود محترماً ساخته بودند با وی گفتند  
گفت آن مصرعها را که گفته آید بخوانند عنصری گفت بیت  
چون عارض قوماه نباشد روشن **عسجدی گفت** هرگز  
رخت

هرگز رخت کار نبود در گلشن **فرخی گفت** و طمانت هم گذر کند  
از جوک خود و سی این سه مصرع شنید بر بدیهه گفت بیت  
مانند سنا که بود در جنگ پیش ایشان از آن منجوب شدند  
و از قصه بگو و پیش استغفار رغودند آنرا مشروح باز  
گفت بعد از آن مجلس سلطان افتاد و مقبول نظر او شد  
و او را گفت که مجلس ما را فردوسی ساختی و بدان سبب  
فردوسی تخلص کرد و چون چند گاه بر آمد بنظم شاهنامه  
ما حور شد هزار بیت بگفت پیش سلطان آورد و بخشها  
یافت و هزار دینار حسن داد پس در مدت سی سال شاهنامه  
را تمام کرد و پیش سلطان آورد و بدستور آنچه پیشتر واقع شده  
بود در مقابل هجرتی بیک دنیا رسوخ توقع میداشت حاسد  
حوض کردند و گفتند شاعری را چه قدر آید که ویرا بدین قدر  
عطا سراغ از کردارند و صل و ویرا بر شصت هزار قرار دادند







در صاعقه شعرا هر بود و در فتون حکمت کامل اما  
بسوی اعتقاد و میل بترق و الحاد مشتم و او را سفرنامه  
ایست که در اکثر معمره سفر کرده و محاوره که با افاضل  
کرده در آنجا بنظم آورده و این ابیات که عین القصه  
قدس سره در کتاب زبدة الحقائق ایراد کرد از جمله  
منظومات اوست **قطعه** هم جو رما از بلغا ریانت که  
ماد اعم می باید کشیدن **کنه** بلغا ریانت نیز هم نیست **بگویم**  
که تو بتوان نشیند **خدا** با این بلا و فتنه از دست  
و لیکن کس غیبار چه میدن **همی** آرند ترکان را از بلغا **ر**  
ز بهر پرده دم دریدن **لب** و دندان آینه خوبان چون  
ماه بدین خوبی بنیاست **آفریدن** که از عشق لب  
و دندان ایشان **بدندان** لب می باید گزیدن **از رقی** **همی**  
در قواعد شعر و فنر ما هر بود و در قوانین علم و حکمت کامل  
مدوح

مدوح او را عارضه حادث شد که مباحثت قوت حافظ  
گشت **الطبا** از معالجه آن عاجز آمدند از رقی کتاب انجبه و  
شافیه را بنظم آورد و تصویر کرد و غلامی را از خاص  
پادشاه با کینز که عقد نگاه بست و این را در حرم پادشاه  
که میان ایشان و پادشاه شبک پیش حاصل بنود و منزل  
داد و آن کتاب پیش ایشان نهاد و فرمود بآن صورتها  
مختلف که در آن کتاب مصور شده است بمباحثت  
مشغول شوند و پادشاه را فرمود که از قنای شبک به  
وقوف ایشان احوال ایشان مشاهد کند چون مشاهد  
مکرر شد حواری غریزی قوت گرفت و بر مثال شیر ماهیه  
مجد از منفذ اخلیل بیرون آمد و مقصود حاصل شد و از  
سختی و لیست در وصف شرب **قطعه** ساقی بیار لعلی  
کز فروغ آینه اندیشه لاله زار شود دیده کلست **کرکیز**



پیری نسبت اندر شفاعت آن چشم آه می توان شد نه  
 خوش بوی تر ز غیر و رنگین تر از عقیق روشن تر از سنا  
 و صافی تر از روانه **موی** وی در زمان دولت مغرالدین  
 والدین جوید بخیر ملک شاه بود و از مداحان او  
 و مغری نسبت با وی است و آنجا اورلودر زمان از علو  
 و رفعت و درجه بیشتر شد کم شاعری را بیشتر شده و گویند  
 کس از شعرا او در سه دولت اقبالها دیده اند و قبولها  
 یافتند که کس نیافت رود که در عهد سنا و عنصری در دو  
 محمودیا و مغری در دولت بخیرای و سبب وفای  
 آن بود که روزی سلطان از درون کاخ میری انداخت و او  
 بیرون کاخ ایستاده بود ناگاه سیر خطا شد و بروی  
 آمد بیفتاد و در خالاجان بداد و از جمله سخنان و بیست این  
 چند بیت **عجب** تا نکار رخ ز سنبلی بر سخن پرچین نهاد  
 داغ

داغ خضرت برد در صورت گران چای نهاد بود در سر کشی  
 تنها در سر بر هیچ خط زیر زلف او کفون سر بر خط مشکین  
 نهاد و غلام آن خط مشکین که گوید مورچه پای مشک  
 آنوده بر برکت کلا سرین نهاد و این چند بیت دیگر از قصیده  
 که بر اسلوب شعری تازی زبان گفته **عجب** ای سرباز منزل امن  
 خبر دیار یا ریح نایک زمانه زاری کنم بر ریح و طلال  
 و دج **ربیع** از دلم پر خون کنم اطلال را همچون کنم حاله دج  
 کلکون کنم از آتش خورشید از روی یار حکم ای یوانه تقی  
 تهای و از قد آن سرو سهرابی بهیمنم چون جای که بود آن  
 باد و ستانه در بوستان شد کرک و روبه را مکان شد کوف  
 و کرکس را وطن **عبدالواسع حبلی رحمة الله علیه** وی فاضلی کامل بود  
 و شاعری ماهر بهر دو زبان تازی و فارسی سخن گفته و الفا  
 قست که هیچ کس از عهد جواب قصیده شهروروی که مطلعش  
 فیه



پرو، نیامده است **مطلب** که دارد چو نه تو معشوقی نکار و  
جا بک و دلبر بنفش زلف و نر کسی چشم و لاله روی و  
نسرین بر و در معنی بعضی قصاید گفته است **شعر** در  
نیست از نو دل افروز تر ز کار در شهر نیست از نو جگر  
سوز تر پس تا کرده ام بلا از سرب تو نگاه تا کرده ام بر  
بر خواب تو نظر کا می چو لاله ام ز وصالت شکفته روی  
کا می چو نر کسم ز غراف فکند **سر ادیب صابر رحمه الله**  
وی شاعری ضعیف و فاضلی بسبب بوده است و اشعار ویرا  
لطافتی کامل و ملاحظی تمام حاصلست و افاضل بتقدم  
وی معترفند چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح نهاده اینجا  
در قلم نقد کلمات میکند و در آخر میگوید **بیت** این هم  
بکنار با شعر جز آدم چو نه ستای نفسم آفرینم  
چو نه صابرم و از جده سخن نیست این جذبت

ای روی تو خلد و لب تو چو سلسبیل بر خلد و سلسبیل  
جان و دلم سبیل نا عهد شش طلفت تو که دهد فروغ خورشید  
نزد خدمت تو که بود جلیل بقدر حسن و مصر جان و چشم  
بقدر راجد جلد بود مصر را جو نیل از یار رخ جگر تو  
قدم شده چو نال و ز زخم دست عشق تو خدم شده جو  
نیل و از جده اشعار و لیست این قطعه **دوات** ای پسر  
آلت دولست بد و دولت تند را رام کن چو صوفی  
که دولت کنی از دوات الف را پیوند تا لام کن **انوری**  
**رحمة الله** حکیمی کامل و فصیح فاضل بود و حسن شعر و لطف نظم  
شعره ایست از علو حال او خالیست از جمال کمال او سخن  
او مشهور است و دیوانه او مسطور و از لطافت اشعار  
او یک قطعه که مشهور است بنصیحت شعر نوشته می شود **قطعه**  
دی و شاعر که گفت غزل میگوید کفتم از مدح و بجا و ست



بیفتند و دم **گفت** چون گفتی آن حالت بکار می بود  
حالت رفته دیگر باز نیاید ز عدم غزل و مدح و مجامع  
سازانه می گفتیم که **خوف و غضب** بود و بآن شهوت ضم  
آن یکی شب هم شب در غم و اندیشه آن که کند وصف  
لب چون شکو و زلف بجم و آن در روز و زهر و زور آفت  
وریج که کجا و ز که چون کسب کنی بچ درم و آن در چون سکت  
حسستستس بر آن که ز بون بکف آید که از و باشد کم چون  
خدای این سه سکت گرسنه خاشاکم باز کرد از سرم بنده  
عاج بکرم غزل و مدح و مجامع و یارب زهار **بس که** عقل  
جفا کردم و با علم ستم انوری لاف زد و شیوه مردان  
چون زدی بار تو مردانه که دار قدم گوشه گیر و سر راه نجار  
بطلب که نه بس دیر سر آید بس این دوسه دم گویند بس مع ملک  
رسانند که انوری ترا بجا گفته است بملک هرات نامه نوشت  
و انوریر

و انوریر الملک کرد و نسبت بوی اظهار تملطف و نور و غو  
اما مقصودش انتقام وی بود و ملک هرات بفرست یافت  
اما بصریح نمی توانست نوشت در مکتوبی که از برای سلطان  
انوری جواب نوشت این ابیات را در آن نامه درج کرد **قطعه**  
علاء دنیا بقول علاء فیها **حذار** حذار غم بطنی و شکمی  
فلا یغزر کم طول ایشامی **فقول** مضحک و الفعل مبکی  
انوری آنرا بحسب فراست دریافت و وسیله ها اینک و ملک  
هرات را از آن مطالبه در کند را بید دیگر ملک غور و ویرا  
طلب کرد و ملک هرات را بفراگوشند در مقابل و عذر کرد  
ملک هرات کسی را مولا انوری که دنیا چار باشد شد بفر  
حادث در مقابل تو بفراگوشند میداد انوری گفت ای شاه  
مردی که بهزار گوسفند می ارزد ترا لیکن غنای ارز در آنجا  
که باقی عمر در سلک ملازمان تو باشم و حواصدا در پای تو



باشم ملک هرات را این سخن خوش آمد و او را نگاه داشت  
**رشید الدین و طراط** از شعراء فاوره الشهر است و در وقت  
خود استاد شعرا و مقدم شوای آن طایفه بود و کتاب  
حدائق السحر و روضه خیر و تصنیف اوست و در حایله بعضی  
از روز را میگوید **قطعه** تو وزیر و مدح کوی توام دست مخ  
بی عطار و اینی تو وزارت بحی کذا و روحا مدحتی کوی تا  
عطایستی و این دور یابی نیز زاده طبع اوست **رباعیه**  
بر یاد رخ تو این جهان گذران بگذاشم ای ماه و قوازی  
خبران دست از هم شستم و نشستم بکران چون بانو که  
بگذرد باد کران **رباعیه** چشمی دارم پیر از صورت دوست  
بادیده اخوش است چون دوست در اوست از دیده  
و دوست فرق کردن نه کنوست یا اوست بجای دیده یا  
دیده هموست **عقبی رحمه الله علیه** وی نیز از شعراء فاوره  
الشهر است

الشهر است و استاد شعرای وقت خود و این چند بیت که  
در مفتوح یکی از قصائد گفته بغایت بدیع و لطیف است **شعر**  
اگر موری سخن گوید و کر موی روان دارد مخ آن مور سخن  
گویم مخ آن موی که جان دارد نیم چون سبزه مویست و در  
چون دیده موران ز بحر غالیه موی که چون موران میان دارد  
اگر موی و باموری شب روزی شوم هر نه موران ز  
خبر یابد نه موی از مخ نشان دارد بچشم مور در کج زلی  
زاری و بی سستی اگر خواهد و اموری بچشم اند زها  
دارد مخ آن مورم که از زاری موی پیوشاند مخ آن مورم  
که از سستی کم از موری توان دارد **سوز در حجه الکره علیه**  
وی از نسق بوده است بهر تحصیل بجا را آمد و بر شا  
سوزن کری عاشق شد و بشا کردی است او وی رفت  
و در آنهاره تمام حاصل کرد و عزرا بر طبیعت وی







**رای** ای شاد و علی عید چو به کام دل آید. دامن شده جویس در  
 این غمده مع. زورم بر لعل دلا که آزاد می خد **حانه سزوان**  
**رحمت الله علیه** ویرا سبب که در صناعت شود داشته باشد  
 البغی لقب کرده اند از جو شعور را سلوب سخن و ناز است  
 و در آن شیوه غریب به انباز در مواعظ و حکم طریقه حکیم  
 ستای سپرده است و در آن معنی کوی سبقت از اخوان  
 خود برده و در این قطعه بوجه مفاخرت میگوید **قطعه**  
 شاعر مبدع منم خوان معال مر است. ریزه خوار خوان من  
 عنصری و رودی. زنده چو نفس حکیم نامم از تازگی <sup>اوقاف</sup>  
 گشته چون مال گریم خصم از اندک. و رشید الدین و طواط در مدح  
 گفته است **قطعه** ای سپهر قدر آخر رشید و ماه. وی سریر  
 فضل را دستور شاه. افضل الدین بوالفضل بن فضل  
 فیلسوف دین خدای کفرگاه. و از مقطعات <sup>شیخ</sup> ویست این  
 دو

بوسه بکن بر سیم عیدم از نو طبع

و بیت **قطعه** بس کن از سودای جویان دشتان جاقان  
 کز سر سودا خود را بر سر آید خیر که صورت جویان یعنی که  
 به بینی آینه است. کز سر و نه سوز و شنی دارد و رون سو  
 سیر که و ویرا مشغول است تحت العرافین و این چند بیت  
 از مفتوح الکنت **مثنوی** ماییم نظار کانه غنک. زین جوفه سیر  
 و مهره خاک کلین جوفه و مهره تابجا بند سر کب عمیکند  
 وین طرفه که بر بساط فرمان مهره زخم است و حقه کردا  
 خود بوالجبان سحر کارند که قائم و گاه قند زارند و قنت  
 وقت در سر آید سیلاب عدم بسرد آید و قنت کین  
 چهار حال بنهند محفمه و سان. وقت که کبک انجم  
 نعم نعل بیفکنتم سم **محرر جلال** از اما نل و افاضل روزگار  
 در میزان کمال و فضل و دقت شعری تا بحدیست که کنت  
 ویس و رایان را وی تألیف کرده است و آن در







دست در پیش ز جوئی این بشنود گفت ماضی و داین  
شماره ایم در دو کتی بهیج کار نه ایم وکل وی در شو  
بمشابه است که شعری مقدم میاید وی و انوری و برتر  
یکی بر دیگری اختلاف داشته اند چنانکه بعضی بر سبیل  
استفسار از بعضی دیگر گفته اند **قطعه** ای آن زمین و قمار که  
بر آسمان فضل ماه حجت منظر و خورشید پیری قوی  
ز ناقدان سخن گفته دیگر ظاهر **ترجیح** می نهند بر اشعار  
انوری قوی و کر بر این سخن انکار می کنند **فی الجده** در  
محل نزاعند و داوری **ترجیح** بیک طرف تو بدیشان نما  
هست **زیر** کنای حکم تو ملک خنوری و امام هر وی  
در جواب وی گفته است **قطعه** ای سالک مسالک فکر  
در این ستوان معذ و زبانی حقیقت چو بگری **تیمیر** را  
ز بعد تناسب در این دو طور **هیچ** احتیاج نیست بدین  
شرح

شرح کستری در کاین بحر است آن سحر این نور و این چراغ  
و دیگری گفته است در جواب همان **قطعه** هر بندی که  
بیهوده ترجیح می نهند **شعر** ظاهر بر سخن پاک انوری  
ماندیده کرده کر نشن خستد باز **اعجاز** موسویرا و از بحر  
ساحی **مشق** **قطعه** وی از کجاست و فضائل و کمالات  
او روش احتیاج شرح ندارد و آن قدر لطائف و دقائق  
که در کتاب پنج کج درج کرده است که کس را میسر نیست  
بلکه مقدور نوع بشر و بیرون از آن کتاب از وی شعر  
کم روایت کرده اند و این غزل از سخن او است **غزل**  
چو بگوخت خن زان کدم کونست که نه شب رخ چون کام  
از آن پر خونست **دانه** کدم او سنبه تر دارد دیار **کترین**  
خوشه او سنبه کرد و نشت **خمن** خوردم بر از و صبر از و  
کدم خوار **کر** بهشت در او چشم رهنی بر و نشت **از** تر از و



دو زلفش جو جوی مشک زخم کند می خواهم افروخته که سخن  
منور و نشت **م**ر جو کنیم شده ام از غم او دل بدو نیم  
وین غم او را بیکن جو که نظای جو نیست **کمال** **اسما** **عجل**  
ویرا اخلاق معانی لقب کرده اند از بس معانی و دقیق که در  
اشعار خود درج کرده است و هیچکس از شعراء متقدم  
و مدتها فراتر از دست نداده که ویرا داده است اما مبالغه  
او در تدقیق معانی عبارت ویرا از حد سلاست بیرون  
برده است و اشعار روی بسیار است و دیوانه او مشهور  
**سلاسه سادگی** وی شاعری فصیح و سخن گذارنی بلیغ است  
در سلاست عبارت و دقت اشارات به نظرات  
است و در جواب استادان قضایه دارد بعضی از اصل  
خوبتر بعضی فروتر و بعضی برابر ویرا معانی خاصه بسیار  
و بسیاری از معانی است و آن به تخصیص کمال اسماعیل <sup>اشعار</sup>  
خود

خود ایراد کرده کند و چون آن در صورت و اسلوب <sup>خوبتر</sup> زیاده  
واقع شده محل طعن و ملامت نیست **فقط** معنی نیک بود  
مثلا بعد پاکیزه بدنه که بهر چند در جامه ذکر کوزه پوشند  
کسوت عاری بود و پس خلعت او که در خوشی از پیشتر  
افروخته پوشند **ه**نر است آنکه کهن خود پشمانی زهرش  
بدر آرند و در و در و اطلال کسوز پوشند و ویرا دو کتی  
مثنویست یکی جمشید و خوشید و را نه چندان تکلف کرده  
که آنرا از چاشنی بیرون برده و دیگر خرق نام و آن کتی  
بدیع و نظم لطیف است و غزلیات وی نیز متصنوع و مطبو  
اما چون از چاشنی عشق و محبت که مقصود از غزل آ  
خالیست طبع ارباب ذوق بدان اقبال غنی نماید و از  
جمله مقطعات و بیست این چند بیت **فقط** کن در حرم  
دلا بر کجا توان کرد **ت**و از طمع که سه حرف میان نهی دارد



عزیز من در ویشی و قناعت زن مکه خوری از طبع و  
عزت از قناعت ترا و اگر بغیر دای توانگری سهیلست  
سعادست سردر ویشی و قناعت باز محمد عصا ری شهری

رحمة الله علیه وی صاحب کتاب مهر و مشتری است  
و در آنجا لطائف و بدایع بسبب ر درج کرده است و این  
چند بیت از آن کتاب است در وصف سنی معشوق مشغولی  
کشیده بر کل نسیم زیننی حطی در عیان لطف و نازنینی  
بد قدرت ستودنی بسته سیمای بزمیران دو طاق سحرنا  
کاین میان بدیع و لعل لب کل اندام مینست شوشه از نفقه  
خام کل زینق و لیکن ناشکفته خراز با سیمای و لاله  
خفته **قطعه** مجموع عصا ره از طبع مردم که کل مهرکز ز شورش  
نخیزد وفا از صورت بی معنی خلق چو از صورت  
ملائک میگیرند بغیرالفلک برفوق اینها فضا کرد  
غذاری

غذاری نمیزد بهر آنرا که نیکی بیش خواهی بکینت مهرمان  
بدنرستیزد چو اشک آنرا که نازنی جای در چشم اگر  
دستش در خونست بریزد حضرت شیخ سعدی نام و می  
الدین است و همانا که سعدی نسبت بنام محمد و حجت  
وی قدوه متغزلانست به کس پیش از وی پیش از وی  
طریق غزل نورزیده است و سخنان وی هم طوائف را  
مقبول افتاده یکی از شعرا گفته و الحق کو هو انصاف سفته  
**قطعه** در شعری که سیمیرانند هر چند که لایبی بعدی او  
صاف قصیده و غزل را فردوسی و انوری سعدی  
**حافظ شیرازی رحمه الله** اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع  
بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات  
دیگر در سلاست و روانی حکم قصاید ظاهر دارد نسبت  
بقصاید دیگران و سلیقه شعری نزدیکیست بسلیقه



بشلیقه شعر نزاری فرستاد اما در شعر نزاری غنث و  
سیمان بسیار است بخلاف شعروی و چون در اشعار  
وی اثر لطافت ظاهر نبود و برالسا الغیب لقب کرده اند  
**شیخ کمالی** **رحمه الله علیه** وی در لطافت سخن و در  
معانی بحریت نیست که بیش از آن متصور نیست اما مبالغه  
در آن شعر ویرا از حد سلاست بیرون برده و از چاشنی  
عشق و حجت حال طذره و در ایراد امثال و احتیاجی  
سبک با قافیهها و ردیفهای غریب که سهل متعنه است  
تبع حسن دهلوی اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار  
در اشعار حسن نیست آنکه ویرا در حسن میگویند بنا بر  
تبع تواند بود و در بعضی دیوانهای وی فرد دیده شده است  
**بیت** کس بر سر پیر رخ نه گرفت مرا معلوم همی شود که دزد غم  
و بعضی از عازقان که بصورت شیخ کمال و حافظ بود و رکنیده  
بودند

بودند چنین فرموده اند که ضحیت شیخ به از شعروی بود و شعر  
حافظ به از ضحیت او **حسرو دهلوی رحمه الله علیه** در شعر متفان  
غزل و مشهور او زریده و هو را بکمال رسانیده هر چند در  
قصیده بوی نرسیده اما غزل را از وی در گذرانیده  
غزلهای وی بواسطه معانی آشتی ارباب عشق و حجت  
بحسب ذوق و وجدانه اثر ادبی بایند مقبول همی گسی  
افتاده است غنث نظامی را کسی به از وی جواب  
نداده است و ویرای آن قصاید و غزلیات مشهورهای  
دارد همی مطبوع و مصنوع حسن دهلوی رحمه الله علیه و  
در غزل طریقی خاص است اکثر قافیهای تنک و ردیفهای  
غریب و بحرهای خوش آینده که اصل در شعر خاصیه در غزل  
ملاحظه اینهاست اختیار کرده است لاجرم از اینجا  
آنها شعر ویرا حالتی حاصل آمده است اگر چه بحسب نظر



آسان می نماید اما در گفتن دشوار است و لهذا اشعار  
 ویرا سه مرتبه منع گفته اند معاصر حسرو بوده است و با  
 یکدیگر صحبت داشته اند و ملاطفت کرده اند چند انگر حسن  
 میگوید **قطر** حسرو از راه کرم پذیرد آنچه میبندد حسرو  
 سخن چو ز سخن حسرو نیست **سخن آنست که میگویم**  
**نما و خلیفه** **رحمة الله علیه** و دیگر از شعرا متغزل عارفه است  
 شیخ خانقاه دار بوده است شعور را بر سر واردان  
 خانقاه میخوانده است و استدعای اصلاح میکرده و  
 از بنجا میگویند که شعروی شعرهای کرمانست **حور رحمة**  
**الله علیه** وی نیز از کرمانست تزیین الفاظ و تحسین  
 عبارات جهدی بلیغ دارد و لهذا او را تخلص شعرا میخوانند  
**ناصر بنجاری** **رحمة الله علیه** وی از شعرا عا و رای شهر است  
 و در اشعار وی چاشنی از تصوف است **عصمت** **رحمة الله علیه**

وی از بنجا راست و وی در غزل تتبع حسرو میکند **بیت طری**  
 وی از سمرقند است و شعروی خیالی از لطافتی نیست اما  
 از فنای مکتب بسیار عاری بوده است چنانچه از اشعار  
 وی ظاهر است **حیات** **رحمة الله علیه** شعروی خیالی  
 نیست و از اشعار و نیست این **غزل** ای تیر غمت رادل  
 نش نه خالق بتو مشغول و تو غائب زمبانه **بیت** بار  
 بکه شاید گفت این نکته که در عالم رخساره کس خود  
 آن شاهد هو جای که معتکف دیرم و که ساکن مسجد  
 یعنی که ترا و طلبم خانه بخانه حاجی بره کعبه و ما طالب  
 دیدار او خانه میجوید و ما صاحب خانه **بیت** زایر کوی تو  
 از کعبه گذشت **سیر کوی تو کجا کعبه کجا** مقصود فر  
 از کعبه و بخانه تو **باقی بحالت فسوسنت فسانه** نقصر  
 خیال با مید کرم **لست** یعنی که کنه به ازین نیست بهانه



اسفراینی است و در اشعار وی طاماسب راست  
و از مطلع های بسندیده ویست **مطلع** باز شب شد چشم  
میدان گر به آب از و سبیل اشک آمد بخون بر سبزه خواب  
کرد  
نیش بوی راست و ویرا معالای بسا  
و در ادای معالای نیز او اسلوب به خاصه وار و اما شعری  
یک دست و هموار نیست سبزه وار نیست و  
او را اشعار لطیفه است یک دست و هموار با عبارت  
پاکیزه و معالای پرچاشنی **بیت** در این صمیمه خواندم خط خطا  
زانه رو که هر چه منکرم نقش کارخانه اوست  
هو ویست که صاحب کتاب مقاوله کوی و آن از <sup>نقش</sup> نظای  
سرآمد ویست و این چند بیت از آن کتابست در وصف  
اسب چو کالای **منو** چون کوی سپهر کرد بستی میدان میدان  
چو کوی بستی **هو** یار که در غرق شدی غرق **هو** یار از بودی  
در میان

در میان برق **هو** یار بگرینجه از سمع و آتش **هو** یار بگرینجه از سمع و آتش  
هو **هو** یار دویده در در کوی **هو** یار دید ز سرش سر کوی **هو** یار خط  
که در بند و رفته بود از کوزه سبیل در گذشته **هو** یار بگرینجه  
بگرینجه **هو** یار **هو** یار صاحب دویتی که زمانه ما بودا و مشرف  
هو چند بایه قدر وی نظر عرابت جا و حشمت و قرب پادشاه  
صاحب شوکت بمنافق معنوی از فضل و ادب و فضل  
موصوب و مکتب از آن بلند تر است هو چند بایه قدر  
از آن بلند تر است که ویرا بحسب شعر تعریف کنند وجود  
نظم توصیف اما چون خاطر شریفش بواسطه کسب فضیلت  
تواضع و کسر نفس متواضع بانه فرو داده است که خود را در  
سکات این طائفه مخرط گردانیده دیگران را خجالتی بجا  
و وحشت حجاب از آن معنی که ویرا از طبقه ایشان دارند  
و از زمره ایشان شمارند و رفع کشت نقد بر کلام دیگران



حجاب نحاشی و تقو کشته اما انصاف آنست که هر جای که  
طائفه باشند وی سر باشند و هر یکی نام این طیفه نویسند  
چنانکه این معما با اسم شریفش مینی ازین معنی است **معما**  
**میر علی شیر علی** علی سیر الافاضل سرت دهر و آواز  
الفضل یا لک فاضل و با سبک فقت انظر الفضل طرا  
لذا صورته فوق الافاضل و چون کوه ناهش بزرگتر  
از آنست که محل از نظم صدق تواند و هر مقام از شعر  
مسترفا تواند یافت تخلص اشعارش با آنچه که ازین معما  
دیگر مفهوم میکرد و ناخود گشته چفت معمای نوای کشته ناهش  
در تخلصها بنیاید ز براب با بند کاه از نوای دانه و پس  
و اگر چه ویراقوت طبیعت و سعت قابلیت هر دو نوع  
شعر ترک و فارسی مستر است اما طبع وی بترک از فارسی  
بیشتر و غزلیات وی بانه زبان از ده فغان زیاده  
خواهد

خسته  
حواحد بود و مشنویات که در مقابل تطای وقوع یافته  
بسی فغان است نزد یکست و همانا که پانه زبان به از وی  
ویش از وی کسی نگفته است و کوه نظم نسفته و از جمله  
اشعار فارسی و نیست در قصیده که در قصیده جواب  
حسرو و علوی سعاد رباب ابرار است واقع شده و  
مشتملست بر بسیاری از معانی و دق خبالات لطیفه  
و مطلق نیست **مطلع** آتشین لعلی که تاج حسروانرا  
زبور است انگری بهر خیال خام چنان در سر است  
و این رباعی را در تهنیت قدوم بعضی آئیده کاه از سفر  
جهاز در رقه نوشته بود **رباعی** انصاف بده ای فلک مینا  
فام تا زین دو کدام خوبتر کرد حرام خور رشید جهان ناب  
نوا از جانب صحیح با ماه جهان کرد خد از جانب شام و این  
رباعی دیگر را در رقه دیگر نوشته بود **رباعی** این نامه نامه



واقع در دست آرام در روز پنج پرور دمنست  
تسکین دل کرم و دم سرد دمنست و این رباعی دیگر را در  
رقعه نوشته بود **در پنج** کرد در دیرم بگفت و گویت باشم  
و در درم بجست و جویت باشم و در وقت حضور تو  
نزدیت باشم و در غیبت نیز دل بسویت باشم **روضة**  
**هفتم** در حکایاتی چند از زیاده احوال بی زیاده  
که فرمودند و نکته دانه امثال آن وضع کرده اند تا بجهت  
غایت و نذرت در طبیعت بر آن اقبال نماید و بر وی  
ابواب شهم حکم مصالح بکشد **قطعه** آن نذیری که فرموده  
بشکر داروی تلخ را کند شیرین تا بانه جلد از تن رنجور  
ببرد رنج و تحت دیرین **حکایت** و باهی باکر که دم مصا  
میند و قدم موافقت می نهادد یا بکد کر باغی بگذرند  
در استوار بود و دیوارها پر خار گردانیدند تا  
بسوراهی

تا بسوراهی رسیدند بر رویاه خراف و بر کرک تنک رویا  
بانه آسان در آمد و کرک بزحمت خراوانه انگورهای کونا  
کونه دیدند و میوه های رنگ بافتند و باده زیرک بود  
خال بیرون رفتن را ملاحظه کرد و کرک غافل چند آنکه  
توانست بخورد تا گاه باغبان آگاه شد چوب دستی  
برداشت و روی بدیش بنها و رویاه با یک میان  
زود از سوراهی بجست و کرک بزرگ شکم و رانها محکم  
شد باغبان بوی رسید و چوب دستی کشید چندان  
بزدنی که نه زنده و نه زنده پوست دریده و بشم کنده  
از سوراهی رفت **قطعه** زور مندی مکن ای حوله بزرگ  
کافور کافور زبون خواهی رفت فریست کرده بسی نعمت  
زان بیدیش که چون خواهی رفت یا چنین جسته ندانم که  
چسبانه بدو حرکت بدو و خواهی رفت **حکایت** کردی



ز هو مضرت در نیش و ستر خجالت در کیش عزیمت سفر  
کرد بلب آب بهر ساد در رسید خشک فروماند نه پای گذشت  
و نه رای باز گشتان سنگ نشستی آن معنی را از وی <sup>معه</sup> <sup>معه</sup> <sup>معه</sup>  
کرد بروی ترجم خود بر پشت خود سوار ساخت و خود  
در آب انداخت شن کن روی بجانب دیگر نهاد و در آن  
ایشان آوازی بگوشی رسید که گزوم چیزی بر پشتش میزند  
سوال کرد که این چه آواز است جواب داد که این آواز  
نیش فراست که بر پشت تو میزند هر چند میدانم که  
بر اینجا کار نمی آید اما خاصیت خود غی و انغم گذاشت سنگ  
پشت گفت هیچ به از آن نیست که این بد سرشت را از خودی  
بد برهانم و نیکو سرشت را از آسیب وی ایمن گردانم  
بآب فرو رفت و بر اوج در بود **قطعه** عواید که در این  
بزم که شرف و شاد **تا** رسید حید بهر لحظه از وسازند  
به از آن

به از آن نیست که در اوج فنا غوطه خورد **تا** وی اخلق  
خود و خلق از او باز رهند **حکایت** موشی چند سال در کاف  
حواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های تر مالان  
بسیری برد و از آن نغمه های تر و خشک میخورد حواجه  
بقال آنرا می دید و اغماض میکرد و از مکافات وی عراض  
می نمود تا روزی حکم آنکه گفته اند **بیت** سفته دو نر چو  
شود معده سیر بر خواران شور و شر کرد و دیر **فرد**  
بر آن داشت که نمیا حواجه را سیرد و سرخ و سفید هر چه  
بود بخانه خود کشید چون حواجه بوقت حاجت دست  
به میا برد چون یک مفلک نشیتهای یافت و چون معده  
کر سنکاه خالی دانست که آنکار موشی است کرب و اوج  
کرد و ویرا گرفت و رشته دراز در پای وی بست و بکذا  
تا بسور افع خود در روز رفت و باندازه رشته خوراند



بدانست دینار آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا بخانه  
وی رسید خانه دید چون دکا بنج صرافه سرخ و سفید برهم  
رنجه و دینار و درم با هم آمیخته حق خود را تصرف نمود  
موش را بیرون آورد و بجنکال کر به سپرد تا برای خود  
دید آنچه دید و مکافات خود کشید **قطعه** اگر شور و شربت  
حیصانه جهانراست **و** هم دلقاق که زهر شور و شری  
رفت **و** در عزقاعت هم در روع آمد و راحت **و** فی  
فزونست اگر در دسری هست **حق** رو با همی بر سر راهی  
استاده بود و چشم عاقبت بر چپ و راست نهاده نگاه  
از دور سیاهی پیدا شد چون نزدیک آمد دید که یکی در سینه  
کرک با سکی بزرگ بر صورت باران صادق و دوست  
موافق همراه می آیند نه او را ازین توقع خیر و نه این را  
ازین دغدغه زیری رو بپاه پیش دوید و سلام کرد و  
وظیفه

و وظیفه اختتام بجای آورد و گفت الحمد لله که کاین  
دیرین بمر تا زده بدل شده است و دشمنی قدیم بدو  
جدید معوض گشته که این جمعیت چیست و باعث این  
کیست گفت این جمعیت دشمنی شما نیست اما  
دشمنی کرک با شما نیستی از بیایانست و سبب  
دشمنی من با وی آنکه وی روز این کرک که او زمره او  
وفاق او دولت داده است بر رفته حامله و یک  
بره برده بود و من چنانکه عادت من بود در قهای وی  
بدویدم تا بدان بره را از وی بستانم اما بوی نر کشیدم  
چون باز آمدم شما به خوب بر من کشید و بی موجبی مرا  
رنجانید من نیز از او رابطه دوستی یکسستم **قطعه** بدشمن  
دوست شوزانها که هرگز به تیغ دشمنی نخرانند  
مکن باد و ست چندا دشمنی ساز که بار غم تو باد دشمن



شود و دوست **حکای** روپاری را گفتند که هیچ توانی که صد  
دینار بستی و بیفای بسکانه ده رستگاری گفت و الله  
خود خواوانست اما در این معامله خطا جانست **قطر**  
از سفل نبل مکرمت امید داشتان کشتی عوج لجه تو  
فکند نیست پیش عدو زبون شده از میل مان و **جاه**  
خود را بوط خطا فکند نیست **حکای** شتری در صحرا  
چو امیکرد و از خار و خاشاک آن صحرا غذا خور و گنج  
ترید چون زلف خوبان درهم و چون روی محبوبان  
تازه و حرم کرده از دراز کرد تا از آن بهاره کبر دید  
در میان آن افعی خفته کرده و سر را بادم فراهم آورده  
باز پس گشت و از آرزوی وی بکوش بگذشت خلبان  
پنداشت که احترارا و از زحم سنان و بیست و اجتناب  
از تیزی دندان وی شتران را دریافت گفت که بیم من از این ها  
پوشیده

پوشیده است نه از میزبان آشکار و ترس من از زخم  
دندان مار است نه از زخم پیلان خاراک نه هول و خوف  
مها بودی میزبان را یک **قطر** کردی که از بیم ترسد  
کریم عجب نیست ز جنت نفس نه از بیم و استخوان ترسد  
کسی که پانته در میان خاکستر **مقور** راست که از  
نرمان ترسد **حکای** سکی از بهر طوفی بر دروازه شهر ایستاد  
بود دید که قرض ناز کرده از شهر بیرون آمد و روی  
بصراها و سنگ در دینال او روانه شد و آواز داد که  
ای قوت تی و قوت روانه و آرزوی دل و آرام عجب  
کجا کردی و رو بکه آورده گفت در میان جمع سحرگاه  
کرکانه و پلنگان آشتی دارم احرام زیارت ایشان **بشم**  
سنگ گفت حرامتر آن اگر بکام نهنگ و دهن شیر در روی من  
در قفای توام **قطر** آنم که بحر خورشید و بحر خورشیدم ز آرزو



کرده و جها بگردی ساکن نشوم ز جنت و جویست  
**باید** آنانکه چنانچه بنود زنده جان شانه دارند رو  
بخدمت دونه برای نانه کرنی مثل ز دست خنانه  
صدق خورند همچون سکنند گرسنه اندر رفقای نانه  
**حقا** بکرا گفتند چرا شکل بیکران افتادی و پادریا  
کج روی نهادی گفت از مار بجزیه داشته که بانه راسی  
و راست روی هیئت از سنگ جفا سر کوفته است یا از  
زخم ستم دم بریده **بیت** هر جا پری بصورت خود کرد و اشکا  
او را جو جان کشند در آغوش خویش تنگ **هر جا بشکل**  
راست بنزاید شکل مار سنگین دلا ز دور زنده نش  
و سنگ **حقا** غور که از جفت خویش جدا مانده و تحت  
بجفتی اش بر کن رود و یا نشاند و هر سونظر انداخت  
و خاطر غم دیده خود را از غم بجفتی می برداخت  
ناگاه

ناگاه ماضی دید ز میان آب همچو آب بشتاب **بیت** یا جو صفا  
از سبک سیم اطلس سطح آب از وید و نیم یا جو این هلال از کم  
و کاست **منازل** بجیش از چپ و راست جو نه غوک  
و بر آید خاطرش بصفت او کشید قصه بجفتی خویش را  
در میان آورد و از وی طلب مصاحبت کرد و ماضی گفت مضا  
را مناسبت می باید و مصاحبت نامناسب صحبت نانیست  
هر آبا توجه مناسبت است چرا جا در فردریا و ترا منزل  
در کنار ساحل و دهان خاموش و ترا زیاده بر از خوش ترا  
بیج لقا سپر بلا هر که شکل ترا بیند نخواهد که با تو نشیند و مرا  
حسن منظر سرمایه خوف و خطر هر که بحال من دیده بر افروزد  
چشم طمع در وصال من دوزخ غمانه آسمان در هوی منند و  
خوش سحر در سودای من یا هزار دیده صیادان کاه چون  
دام در جنت و جوی من یا هزار دیده و کاه چون نصبت از بار



از روی خجسته جمیده این بکفت و راه قهر دریا برد  
و فوک را بر ساحل تنه بکذاشت **قطعه** با کسی منشا کون بود  
بافتد رکوه یکی **رشته** پیوند صحبت اتحاد کوه است **جس**  
باجنس و باجنس اگر کبری قیاس **این** بسا آب و روغن  
و آن چو شیر و شکر است **حکایت** کبوتر را گفتند چونست که در بچه  
بیش نیاری و چون **خج** خانگی بر بستر از آن قدرت نداشت  
گفت **چ** کبوتر غذا از حوصله مادر بخورد و جوزه **خج** خانگی  
از حوض بید در بکند از یک حوصله غذای و **چ** بیش نتواند  
داد و از نیم خیزد در روزی بر هوا جوزه توان گفت و  
**قطعه** حواصی که شوی حلال روزی **معخانه** مکن عیال بسا  
**حکایت** کنجکی خانه موروث خود را باز پرداخت و در  
آشپا **لکلی** ساخت باوی گفتند ترا چه مناسبت که با  
جسته تریس حضری با جانوری بدین بدانه بزرگ **عسل** به  
باشی

حاصل نشود و حلال را پس  
داده که در این سرچشمه

باشی و خود را باوی در محلات اقامت و نیز استقامت  
عسل به داری گفت **خج** نیز این قدر دانه اقامت دانسته خود عمل  
توانم عمل یکی **خج** یکی مادر است که چو هر سال بچه کا نر آورم  
و بچون بزرگ پرورم تاگاه بر خانه **خج** نازد و بچه کا **خج** وافته  
خود سازد و امسال از و کریمه ام و در دانه دوست  
این بزرگ او بچنه ام امید میدارم که داد **خج** از وی است  
و چنانکه هر سال بچه کا **خج** نازد **خج** چو رویه  
در پشته **خج** باشد **خج** از زمین چنگال کرکان **خج** زبید  
خودانه امان باید آنکس که گیرد وطن در جوار **خج** نرگان  
**حکایت** سکی را گفتند سبب چیست که در خانه **خج** باشی که  
کرد آن نتواند گشت و بر سر آستانه که حبسی از آنجا نتواند  
گذشت گفت **خج** از خص و طمع دورم و به **خج** طمع و قناعت  
مشهور را از خواج **خج** نال **خج** مانع و از بریا **خج** خشنک



استخوان خرسند اما کذا کسره حوص و طبع است و مدعی حرم  
و ستر شیع تا نه یک عفت اش در اینان و زبانش در طلب  
تا نه یک شب چنان غدا ده روزش در پشت و عصای در  
یوزش در پشت قناعت از حوص دور است و قانع از  
خوبی طامع نفور **قطعه** در موردی که عز قناعت نهاد  
پای از حوص بود حوص و طبع را به بست دست  
موجا که عرض کرد قناعت متاع خویش باز از حوص دور  
از ارشکست **حکایت** رویا به چکه بیاماد خود گفت و حید  
بیاموز که چون یک کشی در مانع خود را از و بر مانع  
گفت ای حید خراوانست اما بهترین هم آنست که بجای  
خود نشینی نه او ترا بشود و نه تو او را بسنی **قطعه** جو با تو  
خضع شود سفلت نه از خود است که در خصومت او مکر و حیل  
ساز کنی که هم ز صلح هم از جنگش احتراز کنی **حکایت** سرخ  
زنبوری

زنبوری بر عسل زور آورد تا ویرا طبعه خود سازد  
بتراری در آمد با وجو داین همه شهید و عسل که بود مرا  
چه قدر و حلا که آنرا بگذار و بمن رغبت آری زنبور  
گفت اگر آن شهید است تو شهید را کاذب و اگر آن عسل  
تو سر چشمه آن **قطعه** ای خوش آه و حوص حقیقت که زیباست  
و سلام رویت بد سوی مانده و صلار و د اصل چون  
رو نماید ز پس پرده فرج فرج را باز گذارد و بر اصل  
رود **حکایت** موریراد بدند بر و رمزی کوبه و ملی راده  
برابر خود بر داشته بخت گفتند این مور را به بشید که با  
تا نواح باری را این کرازه چون میکشد مور چون این بشید  
بجندید و گفت حاد و آن بار را به بروی همت و بازوی  
حیث کشند همت الرجال تعلق الجبال نه بقوت تن و  
صحامت بدنه **قطعه** باری که آسمان و زمین سر کشند از آن



شکل توان بیاوری جسم جان کشید. بهت قوی کی از حد  
حد و از عشق کانه بار را بقوت بهت توان کشید.  
**بیت** غرض از عشق تو جاشنی درد و غم است ورنه ز  
فلک اسباب تنوع چه کم است **حکایت** اشتری هار در  
کنای در سحر اچوید موشی بوی رسید ویرا به حد او  
دید و حش بر آن داشت که هارش گرفت و بجای خود  
روان شد شتر نیز از آنجا که فطرت او مفظور بر انقباض  
و جبلیت او مجبول بر عدم مخالفت و عا دبا او موافقت  
کرد چو ز بجای وی رسید سوراخی دید بغایت تنگ گفت  
ای محال اندیش این چه بود که کردی خانه تو چنان خود  
تنگ و جنة فم چنان بزرگ نه خانه تو ازین بزرگتر  
و نه جنة من ازین کوچک تر میان من و تو صحبت چو کبر  
و مجالست چو صورت بند **شعر** چو روی راه  
زین

زین سانه که می بینم ترا در قفا از بار خوی و آزار شروا  
باری خویشتنی چیزی را سبک گردان و بخت تنگ یی کو  
ر را کنجائی این بارها **حکایت** پیشی از جوی بجست نه  
وی بالا افتاد و نیز بچندید که عورت ترا دیدم پیش باز  
پس کرد که ای بی انصاف غم سالها عورت ترا برهنه  
دیدم و هو کر خندیدم و طعن نمودن پسندیدم تو پس از غمی  
که یک بار مرا چنان دیدی چه در سر ز نشی پیچیده **قطعه**  
چون لعلی باغوار از عیب و غار روز شب بر خلق عالم  
آشکار **بیت** اندک عیبی از صاحب کرم بر نیاید  
چو بطمن و لعل دم آن بعیب این شود یکسر با  
وین بزرگ آن بنا لایدها **حکایت** کاوی بر کله خود  
سالار بود و در میان کاوان بقوت سرو نامدا چون  
کر که برایش نه زور آوردی آفت وی از ایشان دو



کردی ناگاه دست حاد بر روی شکست آورد و سر  
ویرا افتی رسید بعد از آن چون کرک را بدیدی در پناه  
دیگر کاوان خیدی سبب آنرا از دستوال کردند و جواب  
گفت **را** زان روز که از سروی خود مانند فر دشت  
معرکه دلاوری بر رخ سرد دیرین مثلی هست اگر در رو  
نبرد ضربت بود از جوی و دعوی از **حکا** استری  
و دراز کوشی همراه میرفتند بکن رجویی بزرگت برکینند  
اول شتر در آمد چون بمیان جوی رسید آب تا شکم وی  
برآمد و راز کوشی را آواز داد که در آیی آب تا شکم  
بیش نیست و راز کوشی گفت راست میگوید اما  
از شکم تو تا شکم من تفاوت است آید که شکم تو نزدیک  
گشت از پشت من نخواهد گذشت **فط** ای برادر  
از تو بهتر بجای نشاندت زانچه یک سر مو خوشی  
افزون

افزون من **کر** فزون از قدر خود بستاند تا بجز  
قدر خود بستاند و یا از حد خود بیرون من **حکا**  
طائوسی و زان در صحن باغی فراخ رسیدند و عیب و هنر  
یکدیگر را دیدند طائوس باغی گفت این موزه سرخ که در  
پای نیست اطلسی زر کشی و دیبا منقش منست همان  
آن وقت که از شب تاریک عدم بروز روشن وجود  
می آمده پوشیده موزه غلط آمده ام من موزه بخت  
سیاه ترا پوشیده و تو موزه ایدم سرخ فراغ گفتی  
خلاف برخلاف اینست اگر خطای رفته است در پوششها  
دیگر رفته است باقی خلقتهای تو مناسبت موزه  
منست غالباً در آن خواب آلودگی تو سر از کربا نه  
زده و سر از کربا نه تو در آن نزدیکی سنگ نشینی سر  
بجیب حلقه فرو برده بود و آنجا داد و مقاوله را می  
شنود



سر بر آورد که ای یار از غیور و دوست صاحب غیور  
این مجادله‌های حاصل را بگذارید و ازین مقادله  
بلاطال دست بردارید خدای تعالی همه چیز را بیک کس  
نداده و زمام همه را در کف یک کس ننهاد و هیچ کس  
نیست که ویرا حاصه نداده که دیگران نداده است  
و در روی حاصیتی ننهاد و هر کس را بداده خود فرستند  
باید بود و بیافه بخشند و **قطعه** بردن حسد از خاکشانه  
خود نیست **ز** زنها که از طور خود دور نباشی از خلق  
طمع و محو حسد مایه رنجست **ب** کسل طمع از خلق که بخور  
نباشی **حکایت** و با همی بجنبک کفاری گرفتار شد دندان  
طمع بروی حکم کرد و رو باه ضریب آورد که پیش زور مندی  
وای بدلت فک سر بلندی بر عجز و شکسته که تم بختی  
و شکال این اشکان از بای جهان پیمای و بکشی می  
مشتی

مشتی ششم و استخوانم از خوردن منم چه چیز و در آرزو  
منم که آویز و هر چند ازین گونه سخن راند روی گرفت  
گفت یاد دار حق که مرا بر تست از من آرزوی مبارک  
کردی آرزوی تر ابر آوردم و چند بار متعاقب با تو  
مباشرت کردم گفتا رجوع این گفتا رشیع بشنید  
عشرت وی بگویند دهان یکش که این چه سخن سپرده  
که تو میگوید و این واقعه که و جای بوده است از روی دهان  
کشاده نه هماغه بود و از رو باه روی در کرین نهاده  
**قطعه** بقول خوش چو نیاید ز جنبک حسم رهایی به آن  
بود که زبان را بنا خوشی بکشاید جو قفل خانه بسته  
که کشاده نکرد و شکست شمع از آن که سوی سنگ  
کرای **حکایت** شفا از خوسرادی جواب سحر گرفت فریاد  
برداشت که منوس بیدار اغم و مؤذن شب زنده



داران از کشتن مرغ پر هیز و خون و ابرغ و غذای هرگز  
**بیت** جوابی بر مرغ سبزی که خواهی بد کنه خون  
برتری شغال گفت مرغ در کشتن چنان یکم نیست که  
هرچ وجه از آن باز ایستم خطر خود را از احتیاج به پر  
داختم و تراد این صورت محیر است ختم اگر خواهی بیک  
ضربت جان ترا بستانم و اگر خواهی لقمه لقمه ترا طعم خود  
کردم **قطعه** جویتد سیر خود از سر خود دفع مکن بالو  
شریری اگر شور و شری گیردیشی بتضرع سیر راه  
خلاصی که بانه از بدی که کرد زان بتری گیردیشی  
**حاشیه کتاب** در دل چنان مگشت و در خاطر چنان  
مگذشت که این نامه برود با حق نیجامد و خام در  
طی مقاصد آن خایب از جنبش نیار آمد اما مجوز آینه طبع  
کوینده رنگ ملائت گرفت و بصیق صدق رغبت  
شوند

شوند و صفات نه پذیرفت بدین قدر اقتصار یافت  
**قطعه** بسط کن جانیا بسط اسحق که از آن خون بر بسط  
نیست لیک خاش نشین و دم در کشی طبع را کرد  
آن نشانی نیست نیست کافی نشانی طبع تو نیز  
اگر از سامع این نشانی نیست و هر چه از مصفوی نظم  
گذشت و بنا علی منسوب گشته زاده طبع حر را بر  
و نتیجه فکر بر این مقاله **باب** جامی هر جا که ناله آید  
از کف کس به عباربت نخواست آنرا که منع خود  
و گمانه بر کلاست **دلائل** کالای کشتن نه سزا است  
امید واری بکارم اخلاق مطالعه کند گمانه آنکه چون  
بر خطای مطلع شوند بدافع عفو و اغما زیوشند و در افشا  
آن نیز باز عیب و اعتراض نکوشند **قطعه** جویند به سنی زان  
عینی که به بینا نماند نکوید به زانکه در کیش آن خاندان



عیب پوشی از عیب جوئی به **در تارخ کتاب** تک و بیوی  
خامه در این طرفه نام **که** جای بدو کرد طبع از مایه **بوفی**  
شد آفر که تارخ هجرت **شود** نه صد ارهست بروی **خرا**  
والمستدل من الله ذی الجلال والاکرام الظفر  
بیل اطرام والفوز بحسن الاختتام  
والتسلوة والسلام علی محمد

وآله الکرام

تم الكتاب

بمؤنة الله

المکمل

الوقت

ع ١٢٤